
معصوم چهارم
حسن بن علی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

معصوم چهارم : امام حسن بن علی المجتبی (علیه السلام)

نویسنده:

جواد فاضل

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معصوم چهارم حسن بن علی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: معصومین چهارده گانه / به قلم جواد فاضل ، ۱۲۹۳-۱۳۴۰.

مشخصات نشر: تهران : علی اکبر علمی ، ۱۳۳۵ - ۱۳۳۸.

مشخصات ظاهری: ۹ ج (در ۱۰ مجلد).

شابک: ۳۵۰۰ ریال (دوره)

مندرجات: ج . ۱. نخستین معصوم .-ج . ۲. بخش . ۱ و ۲. معصوم دوم .-ج . ۳. معصوم سوم .-ج . ۴. معصوم چهارم .-ج . ۵. معصوم پنجم .-ج . ۶. معصوم ششم .-ج . ۷. معصوم هفتم و هشتم .-ج . ۸. معصوم نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم .- ج . ۹. معصوم چهاردهم .

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشت نامه

رده بندی کنگره: BP۳ /ف ۲م ۷۶ ۱۳۳۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۲-۲۰۱۱

مقدمه

بسم الله تعالی شأنه

امام مجتبی ابومحمد حسن بن علی علیهماالسلام بنا به عقیده ی طایفه ی ناجیه ی امامیه ارشد الله امرها چهارمین معصوم از معصومین چهارده گانه ی اسلام است.

وی سبط اکبر رسول الله و ارشد فرزندان امیر المؤمنین علی مرتضی است.

بهمان ترتیب که در متن کتاب به تفصیل و استدلال تعریف خواهد شد معصوم چهارم ما عنوان خلافت را با کراهت آشکاری پذیرفت زیرا منبر خلافت در نتیجه ی دسیسه های سیاسی سقیفه ی بنی ساعده طوری به انحراف افتاده بود که حتی با دست علی هم طی این چهار پنج سال حکومت نتوانست بصورت نخستین خود بازگردد.

این مسند کج افتاده راست نمی نشست و این بنای واژگون آباد شدنی نبود.

حسن بن علی امام بر حق ما امام بود و آنچه مهم است امامت اوست.

خواه این امام کرسی حکومت به زیر پا داشته باشد و خواه در کنج خانه ی خود عزلت و انزوا بگزیند.

[صفحه ب]

حسن مجتبی به اصرار عبدالله بن عباس و استقبال مردم عراق خلافت را با کراهت قبول کرد ولی وقتی تخلف آشکار مردم را دید و خویش را با صفای

بـاطن و صـدق لهجه و حقیقت اعلای خود در برابر مردی ملحـد و فرومـایه و سیاسـی همچون معـاویه بن ابی سـفیان مشاهـده فرمود، یکباره دست از خلافت کشـید و این کناره گیری و استعفا در تاریخ به غلط نام «صلح» یافت در صورتی که خود هرگز با معاویه نتوانست کنار بیاید و کردار وی را تصدیق و امضا فرماید.

امام حسن کرسـی خلافت را از پیش پای خود طرد کرد زیرا میدیـد بخاطر این کرسـی خونهای بسـیار بخاک خواهد ریخت و حرمت بسیار تباه خواهد شد و در نتیجه باز هم پای ناحقی بر این کرسی استوار خواهد شد.

حفظا لدماء المسلمین و صونا لحرمه الأسلام امام دوم دنیا را به اهل دنیا واگذاشت و خویشتن کناره گرفت.

در این بـاب مسـلمانان ظـاهر بین و متعصب و حسـاس چون دسـتخوش احساسـات خویش هسـتند نعوذ بالله به سـستی و اهمال نسبت می دهند.

غفر الله لهم - سخت از حقایق مسئله و مقتضیات روز بدورند.

این قوم نمی توانند به عظمت آن ضربه ی شدید که از دست توطئه گران سقیفه بنی ساعده بر پیکر اسلام فرود آمده پی ببرند.

این قوم از شورای عمر بن خطـاب و نقشه ای که عثمـان را بر جای پیغمبر نشانیـد و غیر مسـتقیم خلافت را به بنی امیه واگـذار کرد خبری جز یک حکایت تاریخی ندارند.

بنا این بود که تخت سـلطنت در زیر پای عثمان قرار بگیرد و بنا این بود که بنی امیه امپراطوری اسـلام را تحت سیطره و سلطان خود درآورند و بنا این بود که مقدماتی فراهم شود تا نژاد عرب بر نژادهای دیگر حکومت کند.

[صفحه ج]

و حسن بن علی علیهما السلام این

«بنا» ها را می شناخت و با ترتیب کار نزدیک بود و البته نمیخواست خون مسلمانان بیهوده بخاک بیامیزد.

نهضت حسین بن علی علیهما السلام در فاجعه ی یوم الطف حساب دیگری دارد که انشاءالله در کتاب آینده «معصوم پنجم» تحت تحقیق و تحلیل خواهد درآمد و ما بخاطر تقریب ضمیر خوانندگان عزیز خود به این سطر در مقدمه مبادرت جسته ایم و به همین چند سطر به نام مقدمه قناعت میکنیم.

در متن کتاب مفصلا این مطالب توضیح خواهد یافت.

کتاب گرامی «معصوم چهارم» پنجمین کتاب از سلسله ی انتشارات «معصومین چهارده گانه» است علیهم السلام که اکنون بدست خوانندگان عزیز میرسد.

این پنجمین کتاب است که از این سلسله انتشار مییابد و نگارنده نمیداند با چه زبان و کدام قلم از عواطف و مراحم مسلمانان حقیقت خواه ایران و پاکستان و عراق که تاکنون وی را در تقدیم این خدمت عظیم تشویق فرموده اند تشکر کند.

مسلمانان خاورمیانه بیش و کم دریافته اند که هدف من از این یادداشت ها چیست و معهذا میخواهم تکرار کنم که در تهیه ی این کتاب ها مرام من جنگ و دعوا و سر و صدا و شهرت جویی و غوغا طلبی نیست.

ما با هیچکس جدال و نزاع نداریم. بلکه مقصود ما وحدت مسلمانان جهان و رفع اختلاف ها و نفاق هاست.

گذارم امر را در پای تحقیق

سپس جویم از این تحقیق تصدیق

عواملی که ملت بر حق و با حق اسلام را به روز امروز نشانیده و از اوج عظمت به منجلاب فساد و بدبختی کشانیده از این اختلافات

[صفحه د]

سرچشمه می گیرد و اگر براستی پیشوایان کشورهای اسلامی و علمای عامل اسلام بخواهند از نو مجد

و عظمت ملت اسلام را به تاریخ بیاورند چاره ای جز حل اختلاف ندارند.

و در حل اختلاف هم چاره ای جز عرفان حق و اعاده ی حق به «من له الحق» نیست.

در انتهای این مقدمه از درگاه خداوند متعال مسئلت دارم این بنده ی ناچیز را در ایفا و تکمیل خدمتی که بعهده گرفته یاری فرماید و آقای علی اکبر علمی و مؤسسه ی مطبوعاتی او را در انجام اینگونه خدمت ها همواره موفق و مؤید بدارد.

تهران مهر ماه ۱۳۳۶

جواد فاضل

[صفحه ۸]

از کودکی تا جوانی

اشاره

در شب نیمه ی ماه رمضان المبارک به سال دوم هجرت نخستین فرزند فاطمه ی زهرا سلام الله علیها بدنیا آمد و این فرزند پسر بود.

گفته میشود علی که امیر المؤمنین علیه السلام نام این پسر را «حرب» گذاشته بود ولی این سخن با آن حالت انمحا و مجذوبیت که ما در وجود علی نسبت به رسول اکرم سراغ داریم هرگز قابل تطبیق نیست.

علی در برابر پیشوای عالی مقامش چنان وارسته و از خود گذشته بود که محال بود پیش خود برای پسرش اسم بگذارد.

پس بنا به تحقیق عمیق تری علی مرتضی در جواب فاطمه ی زهرا گفت:

شتاب مکنید، صبر کنید تا رسول الله برای این پسر اسم بگذارد.

چند روز طول کشید تا رسول اکرم از سفر کوتاهی که رفته بود برگردد.

وقتی که موکب همایون پیغمبر از سفر برگشت بنا بیک عادت مستمر همچنان از گرد راه به خانه ی دخترش نزول اجلال کرد.

[صفحه ۹]

فاطمه ی زهرا این نوزاد را که در قنداقه ی زرد رنگی پیچیده شده بود بدامن پدرش گذاشت.

رسول اکرم با لحن «کمی توبیخ کننده ای» فرمود:

- مگر من به شما نگفتم بچه را توی قنداقه ی زرد رنگ نپیچید.

و

بعد دستور داد برایش پارچه ی سفیدی آماده کردند و آنوقت در قنداقه ی سفیدش پیچیدند و بعد به آغوشش کشید.

رسول اکرم این طفل تازه بدنیا آمده را در آغوش خود تقدیس کرد. باین تعبیر که در گوشهای راست و چپش کلمه ی توحید خواند و بعد با خشنودی بسیار گفت:

- من نام این پسر را «حسن» گذاشته ام.

این حسن نخستین پسر از ذریه ی رسول اکرم بود که پس از بعثت بر دامن وی قرار گرفته بود.

به رسول الله از خدیجه رضوان الله علیها پسر نصیب شده بود.

قاسم و طیب و طاهر. ولی این سه پسر هر سه پیش از دعوت اسلام و بعثت خاتم النبیین بدنیا آمده بودند و هر سه هم پیش از بعثت دنیا را بدرود گفته بودند.

به همین جهت میلاد امام حسن مجتبی ولوله و غوغای دیگری در خاندان نبوت برانگیخته بود.

همه خوشحال و خرسند بودند که در سال دوم هجرت آهنگ زندگی را از دودمان مقدس صلی الله علیه و آله می شنیدند.

فردای آن روز که مراسم اسم گذاری بعمل آمد رسول الله دستور داد برای فرزندش گوسفندی عقیقه کنند و شخصا دعای عقیقه را باین عبارت انشا فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحیم. عقیقه عن الحسن. اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها و بشعره اللهم اجعلها و قاء لمحمد و آله»

[صفحه ۱۰]

و برای نخستین بار عمل عقیقه تشریع شد و تا آنوقت این قربانی برای نوزادان اسلام باب نبود.

رسول الله در این دعا از درگاه پروردگار مسئلت کرد که گوشت و استخوان و موی گوسفند فدای گوشت و استخوان و خون و موی حسن گردد و این قربانی محمد

و آل محمد را از بلایا ایمن بدارد.

و بعد فرمود:

- «از این گوشت بخورید و به دیگران بخورانید و یک ران گوسفند را به قابله هدیه کنید.»

قابله ی امام حسن «سلمی» دختر عمیس بود که همسر حمزه ی سید الشهدا علیه السلام بود. یعنی زن عموی پیغمبر بود.

زنان خانواده دور هم نشسته بودند و قنداقه ی حسن را مثل دسته ی گل دست به دست می گردانیدند.

پیغمبر اکرم از این تماشا لذت بسیار میبرد.

ناگهان چشمش به لبابه ام الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب افتاد.

این لبابه هم خواهر سلمی و زن عموی پیغمبر بود.

لبابه بنت عمیس هم نگاهش را بر او دوخت و احساس کرد که رسول اکرم میخواهد سخنی بگوید.

زنان همه خاموش شدند و چشم به دهان مقدس رسول الله دوختند تا سخنانش را بشنوند.

رسول اکرم لبخندی زد و فرمود:

- «لبابه! چند شب پیش از آنکه به سفر بروم. انگار خوابی دیده بودی، اینطور نیست؟»

ام الفضل خود را جمع و جور کرد و گفت:

[صفحه ۱۱]

- اینطور است یا رسول الله!

- دوباره تعریف کن ببینم در رؤیای آن شب چه دیده بودی.

لبابه حواسش را جمع کرد و گفت:

- آری، دیده بودم مثل اینکه عضوی از اعضای مقدس پیکر شما جدا شده و به دامن من افتاده است.

زنان همه از این حرف وحشت کردند:

- خدا نکند، خدا نخواسته باشد که از پیکر نازنین پیغمبر عضوی جدا شود.

ولی رسول اکرم خنده کنان قنداقه ی امام حسن را به آغوش لبابه سپرد و گفت تعبیرش اینست. آن عضو که از بدنم جدا شده حسن است و من اکنون این عضو نازنین را به آغوش تو میدهم تا افتخار کفالت و پرورشش را تو در

یابی.

زنان هلهله کشیدند و به ام الفضل تبریک گفتند.

ام الفضل هم چند وقت پیش پسرش «قُثَم» را زاییده بود. شیر فراوان داشت و می توانست به آسانی «حسن» و «قُثَم» را شیر بدهد.

و بدین ترتیب امام حسن مجتبی و «قُثَم بن عباس» برادر رضاعی همدیگر شمرده می شوند زیرا از یک پستان شیر نوشیده اند.

به همان ترتیب که در کتاب معصوم سوم ضمن تعریف زندگانی فاطمه ی زهرا سلام الله علیها کرده ایم حسن و حسین علیهما السلام محققا پسران پیغمبر شمرده میشوند و این حدیث هم محقق است که رسول الله بارها فرمود: «حسین منی و انا من حسین» اما آنچه از نکات و دقایق زندگی این خانواده دریافت میشود از علاقه ی بی نظیر رسول الله به امام حسن. فقط به امام حسن حکایت میکند.

[صفحه ۱۲]

و عجیب هم نیست که رسول اکرم حسن بن علی را از همه بیشتر دوست داشته باشد زیرا حسن نخستین پسری بود که پس از سالهای سال بدامن رسول اکرم افتاده بود و تقریبا نخستین دستی بود که قلب نازنین رسول الله را لمس کرده بود، نخستین لبخند کودکانه ای بود که بروی رسول الله شکفته شده بود.

عشق حسن در کام رسول الله مزه ی عشق نخستین را گذاشته بود که با مرور ایام تجدید عشق ها فراموش شدنی نبود.

بعلاوه حسن بن علی تنها چهره ای بود که در صد در صد به رسول الله شباهت داشت.

تا آنجا که مردم میتوانستند با تماشای قیافه و هیکل و اندام حسن ترکیب کامل رسول اکرم را در عهد کودکی تماشا کنند و مثل یک آیینه تمام نما محمد صلی الله علیه و آله

را در وجود حسن ببینند.

به همین دلیل این حدیث هم از رسول اکرم درست است که فرمود: «حسن منی و حسین من علی و هما ودیعتی فی امتی» حسن از من و حسین از علی است و این دو پسر امانت های من در میان امت من هستند.

حسن در میان اصحاب رسول الله محبوبیت عجیبی داشت. اصحاب پیغمبر با شور و شوق سرشاری این پسر را به آغوش می کشیدند و بر گردن و دوش خود سوار میکردند.

در میان اصحاب ابوبکر بیش از همه اشتیاق و عشق نشان میداد. بارها دیده شد که ابوبکر حسن را برگردن خود سوار می کرد و برای سرگرمی اش میرقصید و می گفت:

انت شبیه بالنبی

لست شبیها بعلی

[صفحه ۱۳]

تو به رسول الله شباهت داری. به علی هیچ نمی مانی.

و این نوع نوازش را اصحاب رسول صلی الله علیه و آله از خودش آموخته بودند.

رسول الله حسن و حسین را همیشه بر دوش خود می نشانید. و به عادت عرب با جمله های سجع و قافیه دار «شعر مانند» بچه ها را بازی می داد.

مثلا حسن را بروی سینه اش می نشانید و می فرمود:

«حزقه، حزقه. ترق عین بقه» کمی بالاتر، کمی بالاتر، به قدر چشم پشه بیا بالاتر.

و بعد دعا می کرد:

«الهم انی احبه فاحب من یحبه» من دوستش میدارم خدایا و هر کس دوستش میدارد تو او را دوست بدار.

و بجز علی مرتضی علیه السلام که کمتر سر بسر بچه ها میگذاشت و برای خود خوی دیگری داشت اعضای خانواده هر کدام برای حسن مجتبی یک نوع سرود میسرودند.

مادرش فاطمه ی زهرا به او می گفت:

اشبه اباک یا حسن

و اخلع عن

الحق الرسن

و اعبد الاها ذامنن

ولا توال ذالا حن

ای حسن! به پدرت بمان

گشاده دست و کریم باش

پروردگار منان را بندگی کن.

و کینه ورزان را بدوستی مگیر

ام سلمه همسر مطهر رسول الله هم این قنداقه ی نازنین را به چپ

[صفحه ۱۴]

و راست می چرخانید و می گفت:

بابی ابن علی

انت باالخیر ملی

کن کاسنان حلی

کن ککبش الحولی

پدرم فدای پسر علی باد.

ای پسر علی! تو از خیرات سرشاری

مثل دانه های گردن بند شفاف و زیبا باش.

مثل قوچ یکساله دلیر باش.

ام الفضل زن عباس بن عبدالمطلب که پرستار حسن بود او را به آغوش می کشید و زمزمه کنان می رقصید:

یا بن رسول الله - یا بن کثیر الجاه - فرد بلااشباه - اعاذه الهی - من امم الدواهی.

ای پسر رسول الله! ای پسر پیشوای مقتدر ما! ای دُردانه ی بی مانند از بلایا و حوادث جهان خدا نگهدار تو باد.

با مرور ایام سبط اکبر رسول اکرم رشد می کرد. بزرگ میشد و مردم مدینه، ملت اسلام شاهد بودند که حسن و حسین همیشه به دوش و آغوش جد اطهرشان جا دارند.

مثل اینکه رسول الله اصراری می ورزید تا مردم این علاقه ی شدید را تماشا کنند و این خاطره را در روزگار آینده بخاطر بیاورند و حق رسول اکرم را در پسرانش رعایت کنند.

در مسجد اعظم مدینه، در محراب عبادت رسول اکرم سر به سجده گذاشته بود. صفوف جماعت به اقتدای او پیشانی بر خاک نهاده بودند. همه تکرار می کردند: سبحان ربی الأعلی و بحمده

این ذکر را رسول اکرم تکرار میکرد مردم هم تکرار میکردند.

[صفحه ۱۵]

یکبار، دوبار، سه بار، ده بار، کسی نمیدانست چرا خاتم النبیین سر از سجده بر نمیدارد.

بالأخره ذکر

تکبیر به گوششان رسید. الله اکبر.

نماز گزاران سـر بر داشـتند و نماز را به پایان رسانیدند، نماز به پایان رسـید. مردم اشتیاق شدیدی داشتند که علت ابن مکث را دریابند.

خیال کرده بودند که وحی بر نبی اکرم نازل شده ولی رسول الله چنین توضیح داد:

- هنگامی که در سجده بودم پسرم حسن بر گردنم سوار شده بود و چون نمی خواستم قلب حساسش آزرده شود آنقدر مکث کردم تا فرزندم از گردنم فرود آمد. در این هنگام ذکر سجود را پایان دادم و به تشهد نشستم.

رسول اکرم بر منبر وعظ و حکمت نشسـته بود داشت سخن می گفت منبر طوری قرار داشت که با در مسجد روبرو بود. رسول اکرم در مسـجد را می دیـد. ناگهان نگاهش به پسـرانش حسن و حسـین افتاد. این دو کودک داشـتند می آمدنـد. جدشان هم داشت حرف میزد اما یک لحظه چشم از چشمشان بر نمی داشت.

ناگهان رشته ی گفتار رسول الله از هم گسیخت. حیرت عمیقی در آن سکوت مطلق که بر فضای مسجد مسلط بود دوید.

مردم دیدنـد که رسول الله از پله هـای منبر پـایین آمـد و سراسـیمه به طرف در رفت و آغوش گشود و این دو کودک را که تا آنوقت هیچکس ندیـده بود به بر گرفت و دوباره از پله های منبر بالا رفت. و بعد نشـست یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ نشانید و آنوقت نفس عمیقی کشید و گفت:

صدق الله عز اسمه انما اموالکم و اولادکم فتنه. فنظرت الی هذین

[صفحه ۱۶]

الصبیین یمیشان و یعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی و رفعتهما.

پروردگار متعال راست گفته که «ثروت شما و

فرزنـدان شـما فتنه هسـتند من این دو پسـر را دیدم که راه می آیند و دامن پیراهن بپایشان می پیچد و می لغزند، نتوانسـتم آرام بگیرم، سخنم را قطع کردم تا آنان را بردارم و بر دامنشان بنشانم.

اسامه بن زید گفت: شب هنگام به دیدار رسول اکرم رفته بودم مهمی داشتم. حاجتم را به عرض رسانیدم.

رسول الله تقاضایم را اجابت فرمود. من طی این گفتگوها که با پیامبر اکرم داشـتم چشـمم به دو پهلوی برآمده اش دوخته شده بود. دلم میخواست موجبـاتی پیش بیایـد که رسول الله ردایش را به کنـار بزنـد تا من ببینم پهلوهای او چرا برآمـده است. اما به دلخواهم نرسیدم. بالأخره به حرف آمدم:

- یا رسول الله شما زیر عبایتان چه پنهان کرده اید؟

پیغمبر لبخندی زد و عبایش را به کنار کشید.

دیدم حسن و حسین روی زانوی جدشان لمیده اند. مثل اینکه به خواب رفته بودند. و حضرت در این حال فرمود:

«قال هذان ابنای و ابنا ابنتی. اللهم انی احبهما فاحبهما و احب من یحبهما.»

«این دو پسـران من هسـتند، پسـران دختـرم هسـتند. خـدایا من این دو پسـر را دوست میـدارم. دوسـتشان بـدار ای خـدای من و دوستداران این دو پسر را هم دوست بدار.»

حسن بن علی بر شانه ی رسول الله سوار بود. رسول اکرم با همین ترتیب از کوچه بخانه برمی گشت.

[صفحه ۱۷]

راهگذاری که با حیرت به این منظر نگاه میکرد بی اختیار گفت:

- کوچولو! بر مرکب عزیزی سوار شده ای.

رسول اکرم فرمود:

- «سوار این مرکب نیز خیلی عزیز است.»

ابوهریره گفت در خدمت رسول اکرم به بازار بنی قیقاع رسیدم او از پیش میرفت و من هم بدنبالش بودم. با هم

حرف نمی زدم چون احساس کردم که او در جستجوی چیزیست. بالأخره به گرم خانه ای رسید انگار حمام بود. رسول اکرم از پشت پرده فرمود: اثم لکع لغت لکع لغت شوخی آمیزی تقریبا به معنی «ناقلا» است. انگار فرمود:

- ای ناقلا اینجاست؟

من فهمیدم که فاطمه ی زهرا فرزندش را به حمام آورده است چند دقیقه طول کشید. رسول اکرم سرپا ایستاده بود. ما دو سه نفر شده بودیم که در حضورش ایستاده بودیم.

ناگهان دیدیم حسن با سرو صورت شسته و لباس عوض شده از پشت پرده درآمد. تماشایی بود. هم رسول اکرم آغوش بروی حسن گشوده بود و هم حسن بازوهای کوچکش را بروی جدش وا کرده بود. این دو نفر مشتاقانه در آغوش هم فرو رفتند. می شنیدم که رسول الله دعا میکند:

«اللهم انی احبه و احب من یحبه» خدایا من حسن را دوستی می دارم و دوستدار حسن را هم دوست میدارم.

ابوهریره میگوید از آن تاریخ حسن بن علی از جانم برایم عزیزتر شده بود زیرا با گوشهایم شنیده بودم که رسول اکرم در حق دوستان حسن دعا میکند.

[صفحه ۱۸]

همین ابوهریره سالها پس از رحلت رسول اکرم. سالها پس از شهادت امیر المؤمنین. یک روز امام حسن را در کوچه دید. میان همان کوچه گفت یابن رسول الله بایست، حرفم را بشنو، تقاضایم را اجابت کن.

حضرت مجتبی ایستاد. گروهی که بدنبالش میرفتند ایستادند. راهگذاران هم با بهت و حیرت از راه ماندند تا بیفتند ابوهریره که از اصحاب مشهور رسول اکرم است از پسر رسول الله چه خواهد خواست.

ابوهریره گفت یابن رسول الله جای بوسه ی جد گرامیت را نشانم بده.، آنجا را که

خیلی زیاد میبوسید.

حسن بن علی دگمه های گریبانش را گشود. تقریبا بالای ناف خود را به ابوهریره نشان داد.

او پیش رفت و با اشتیاق و احترام ناف امام حسن را بوسید و گفت خدا را شکر می گویم که بر جای لب های رسول الله لب گذاشته ام.

حسنین بارها از رسول اکرم تقاضا میکردند که روی شانه اش بنشینند و او برایشان شتر بشود و رسول الله مشتاقانه این تقاضا را می پذیرفت.

یکی را بر شانه ی چپش و یکی را بر شانه ی راست می نشانید و حتی مانند شتر «عف عف» هم میکرد تا دل این دو کودک را بدست بیاورد.

حدیث علاقه ی رسول اکرم باین دو پسر بجایی رسیده بود که بیش و کم خیال کرده بودند پسران فاطمه از پدرشان علی در فضیلت برتری دارند و همین «توهم» رسول الله را واداشته بود که هر وقت از حسن و حسین تمجید می کند خواه با مناسبت و خواه بی مناسبت بگوید: ابو هما خیر منهما

پدرشان از خودشان شریف تر است.

[صفحه ۱۹]

روی زانو نشاندن ها، به آغوش کشیدن ها، در محراب عبادت، روی منبر موعظه و خطابه، در کوچه، در بازار، در مناظر عمومی لب بر لب این دو کودک نهادن و در حق دوستانشان دعا کردن.

ملت اسلام که درباره ی پیشوای عالیمقام خود به عصمت و صدق و حقیقت ایمان مطلق دارد، ملت اسلام که عقیده دارد رسول اکرم. ما ینطق عن الهوی. ان هو الاوحی یوحی. وقتی می بیند که خاتم النبیین نسبت به حسن و حسین چنین مخلصانه محبت میورزد حتما در حق حسن و حسین به مبالغه می اندیشد. مثلا خیال میکند

که حسنین از پدرشان و از مادرشان هم شریف ترند.

رسول اکرم بخاطر رفع شبهه به تکرار می فرمود:

«هما فاضلان فی الدنیا و الآخره و ابوهما خیر منهما.»

هر چه این دو پسر در دو جهان فاضل و کریم و شریف باشند به پایه ی پدر خود نمی رسند. پدرشان از خودشان فاضلتر است.

و بدین ترتیب عمر عزیز حسن بن علی علیه السلام به نه سالگی رسید.

حسن نه ساله بود که رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود و در ماه جمادی الثانیه ی همان سال فاطمه ی زهرا سلام الله علیها زندگی را بدرود گفت.

تا این وقت امام مجتبی جز ابو عبدالله الحسین علیه السلام برادری در کنار خود نداشت ولی از تاریخ وفات فاطمه و تجدید ازدواج های علی علیه السلام که تعداد پسران علی به یازده نفر رسید باز هم حسن در میان برادران خود پیش پدر از همه محبوبتر و عزیزتر و گرامی تر بود.

وی جوانی شجاع و سخنور بود و علاوه بر این دو خصلت شریف یک وجهه ی اجتماعی شگرفی داشت که در دودمان نبوت بی نظیر بود.

[صفحه ۲۰]

حسن در شجاعت

۱ - تازه رسول اکرم از جهان رفته بود. حسن بن علی کودکی نه ساله بود. میدانست چه حادثه ای پیش آمده است.

علاوه بر صفای ذهن و قریحه ی خدادادی خود چندان بچه نبود که نتواند این فاجعه ی عظمی را دریابد.

او می دانست که جدش رفته، از راهی رفته که دیگر باز نخواهد گشت ولی نمیدانست این رفتن «رفتن این یک نفر» چه مصیبت هایی در اسلام به وجود آورده است.

تا یک ماه این خانواده بقدری غصه دار و ناراحت بودند که حسن

نه ساله رنگ مسجد و محراب جدش را ندیده بود.

این حسن که همه روزه ش، همه روزش در مسجد کنار رسول الله می گذشت یک ماه تمام پا به مسجد نگذاشته بود.

پس از یک ماه یک روز با برادرش حسین به سمت مسجد رفتند گفته ایم که در مسجد در جهت مقابل منبر رسول اکرم گشوده می شد باین تعبیر که هر کس از در مسجد وارد میشد پیش از همه چیز چشمش به منبر پیغمبر می افتاد.

حسن از در مسجد داخل مسجد شد و مثل گذشته ها، مثل آن روزها که رسول الله او و برادرش را به آغوش می کشید و با خودش به منبر می برد. مثل همان روزها حسن با چشمان آرزومند خود منبر را نگاه کرد.

خدا میداند چطور شد که این هیجان ناگهانی به جان کودک پیغمبر افتاد.

او که میدانست جدش در این دنیا نیست. او که بیش و کم میدانست دیگری را بجای جدش نشانیده اند. ولی معهذا وقتی چشمش به ابوبکر افتاد. که روی منبر نشسته و دارد حرف می زند به شدت لرزید. اعصابش

[صفحه ۲۱]

با بحران عظیمی به جنب و جوش افتاد. داغ شده و از جا در رفت و فریاد کشید:

- بیا پایین، بیا پایین از جای پدرم. «حسنین رسول اکرم مطلقا پدر می نامیدند» چه حقی داری که بر جای پدرم می نشینی؟!

و بعد حالت حمله ای بخود گرفت و تقریبا بطرف ابوبکر دوید.

- بتو می گویم بیا پایین.

ابوبکر یکباره از سخن فرو ماند. سکوت غم انگیزی به فضای مسجد افتاد.

مردی از اصحاب حسن را به آغوش کشید و نوازشش کرد.

ابوبکر چند دقیقه بر روی

منبر خشکش زده بود تا آنجا که نمیدانست چه بگوید و شاید هم نمی توانست حرف بزند.

بالأخره زبانش واشد و گفت:

- راست می گویی. اینجا جای پدر تست. راست می گویی...

دیگر دنبال این جمله حرفی نزد. چون حرفی نداشت بزند.

ولی فردای آن روز پیش عباس بن عبدالمطلب و زبیر بن عوام از امیر المؤمنین علی گله کرد و پیش آمد اخیر را این گونه تعبیر کرد که پدرش وی را بدین جرأت و جسارت وا میدارد. این سخن را علی را دهان حسن گذاشته است وگرنه کودکی نه ساله نمی تواند با این شهامت و شجاعت در روی مرید شصت و یک ساله بایستد و تحقیرش کند.

اما حقیقت این بود که فکر علی مرتضی از اینگونه تحریک ها بری و بیزار بود. امیر المؤمنین علی در جواب ابوبکر قسم خورد که من هرگز حسن را باین گفتار وا نداشته بودم. این شأن من نیست که بدین کارها اقدام کنم.

اصحاب رسول هم از ابوبکر انتقاد کردند زیرا تهمتش را نابجا و بیهوده یافتند.

[صفحه ۲۲]

علی، این علی لشکر شکن و صف شکن، این علی که قهرمان مخوف ترین میدانها و جنگجوی بزرگترین جنگ هاست حالا کارش به جایی رسیده که شمشیرش را بشکند و به کنج اتاقش بخزد و فرزند نه ساله اش را به جنگ حریف بفرستد.

یک چنین تهمت به شخصیتی مانند علی بسیار نارواست. فکر این تهمت هم فکری کودکانه و شاید احمقانه است.

علی فرموده بود:

- حسن هم گناهی ندارد، طفلی که تا چشمش را به دنیا گشوده جدش را بر این منبر دیده و بر زانوی جدش روی این منبر آرمیده وقتی ناگهان بیگانه

ای را بر جای او می بیند قهرا به خشم می افتد. قهرا از جا در می رود.

۲ - به همان ترتیب که در کتاب معصوم دوم یاد کرده ایم نهضت مسلمانان بر ضد عثمان نهضتی خطرناک بود.

البته سران این انقلاب قومی عاقل و عادل و مهذب و زاهد بوده اند. مثل عمار بن یاسر، مالک بن حارث «اشتر» محمد بن، ابی بکر. ولی قومی که تحت پرچم این سه نفر خانه عثمان را محاصره کرده بودند گروهی از مصر و گروهی از یمن و جمعی از کوفه و بصره و مدینه دست به هم داده با منتهای خشم و خشونت بر ضد عثمان و طرفداران عثمان و شاید بر ضد قریش نعره می کشیدند و شمشیر و نیزه تکان میدادند.

کار به جاهای بسیار باریک کشیده بود دیگر امیدی به تجدید آرامش نبود. فشار انقلابیون دمبدم شدیدتر و مهیب تر میشد. کسی به کسی نبود. آتشی بی باک و گستاخ به نیستان افتاده بود که تر و خشک نمی شناخت.

در یک بلوا امیر المؤمنین به فکر عثمان افتاد. تصمیم گرفت باین مرد راست راستی ناباب و منحرف کمک کند. دست کم نگذارد

[صفحه ۲۳]

خونش به خاک ریخته شود.

باید به او پیغام بدهد. به گوشش برساند که اگر حاجتی به پشتیبانی و مساعدت دارد علی و طرفداران علی آماده اند.

اما چه کسی این پیغام را در این بلوای عظیم بگوش عثمان برساند. تماس با عثمان برابر با گذاشتن از جان بود.

آدم باید بیاید از میان هزاران نفر عرب طغیان کرده و عصبانی بگذرد و عثمان را ببیند و دست کمک به سویش دراز کند.

حسن بن علی برخاست

و عرض کرد: بابا من میروم.

حسن بزرگ بود، عزیز بود، شریف بود، ولی مصریها و عراقی ها و بدوی های خونخوار حسن را کجا می شناختند. امیر المؤمنین با نگرانی قبول کرد و حسن به راه افتاد.

همچون کوهی شامخ با قامت کشیده و گردن افراشته از قلب انقلابیون گذشت و از پیش شمشیرهای آخته و نیزه های تهدید کننده گذشت و بی اعتنا بهر حادثه همه جا را زیر پا گذاشت و عثمان را در کنج اتاقش دیدار کرد.

پهلویش نشست و پیام پدر را به او رسانید.. با او صحبت کرد، مشورت ها کرد.

نعره ی انقلابیون در و دیوار قصر عثمان را می لرزانید. فریاد «ای نعثل استعفا کن، ای نعثل خود را از خلافت خلع کن» گوش فلک را کر می کرد.

در آن هنگامه ی عجیب اگر ملت به خانه ی عثمان حمله می آورد. اگر درهای قصر را می شکست و می سوزانید «چنانچه شکست و سوزانید» و به مردمی که در کنار عثمان نشسته بودند هجوم می آورد گناهکار و بی گناه و دوست و دشمن نمی شناخت اما حسن شجاع، حسن شیر دل، همین حسن و دشمن نمی شناخت اما حسن شجاع، حسن شیر دل، همین حسن بن علی همچنان همچنان حرف میزد و با صراحت به عثمان میگفت

[صفحه ۲۴]

پدرم با تمام قوای خود آماده است از تو دفاع کند.

بالأخره عثمان به فریاد درآمد که یابن رسول الله برخیز. این قوم به سختی طغیان کرده اند. من بخاطر تو نگرانم. پدرت چشم به راه تو نشسته و من میدانم برای تو سخت پریشانست. عثمان آنقدر بخیز برخیز کرد تا امام حسن از جای خود

برخاست و با منتهای خونسردی و متانت بازهم از میان آن ازدحام آتش فشان گذشت و بخانه اش برگشت

در کتاب معصوم دوم یاد کرده ایم که علم بصریون بر روی هودج عایشه نصب شده بود و این هودج هم در پناه دو قوم متعصب و شجاع و قوی دل «ضبه» «ازد» قرار گرفته بود.

سربازان «ازد» و «ضبه» چنان در راه عایشه جانفشانی و پافشاری می کردند که شکستن سد شکست ناپذیر اسکندر از شکستن این صفوف آسانتر بود.

جنگ همچنان دوام داشت. سپاه کوفه حمله می کرد و سپاه بصره دفاع می کرد. این حمله و دفاع اندک اندک داشت ملال می آورد وانگهی این خون ریزی ها و کشتارها یکسر بخاطر علم بصری ها صورت می گرفت. آیا در این هنگام بهتر و سودمندتر و صلح جوتر از هر چیز بر انداختن علم نبود.

امیر المؤمنین فرمود: تا آن شتر که هودج عایشه و علم بصریون را بر پشت دارد سر پا ایستاده این جنگ پایان پذیر نیست.

و بعد به سمت محمد بن حنفیه برگشت فرمود:

– نگاه کن محمد شمشیرت را غلاف بر کش. دندانهایت را بهم بفشار. سر بر قاچ زین خم کن. به نام خدا حمله در افکن و تا شتر عایشه را از پا نینداخته ای باز مگرد.

محمد جوان دلاوری بود. محمد جوانی بود که امیر المؤمنین

[صفحه ۲۵]

بسیار دوستش میداشت. این جوان ورزشکار و قوی از همه چیز گذشته قهرمان ورزش بود.

در مسابقه ای که او با یک زورمند رومی داده بود از خود یادگار پر افتخاری گذاشته بود.

قهرمان رومی به محمد گفت چنین زورآزمایی خواهیم کرد. من می نشینم شما مرا از

جای بر انگیزانید. یا شما ار از جای برمی خیزانم.

- من می نشینم.

محمد نشست و رومی دستش را گرفت و با تمام نیروی خود هرچه سعی کرد نتوانست تکانش بدهد.

مردک خیال کرد که اصلا نشسته را جنباندن کار دشواری است گفت بسیار خوب حالا من می نشینم و اگر میتوانید تکانم بدهید.

همه دیدند که محمد بن حنفیه با پنجه های درشت و قادر خود به بازوی حریف چسبید و در همان حرکت اول قهرمان رومی را مانند یک دسته گیاه نه تنها از جا جنبانید، نه تنها از جا بلندش کرد بلکه با همان یک دست وی را بالای سرش برد.

امیر المؤمنین باین محمد دستور داد که صفوف «ضبه» و «ازد» را بشکافد و شتر عایشه را «عقر» کند تا بنیان این جنگ واژگون شود، محمد هم اطاعت کرد.

کمانداران بصره وقتی محمد بن حنفیه را از دور دیدند تیرها را به چله ی کمان گذاشتند.

این تیر نبود که از چپ و راست به سمت محمد پر می کشید. این رگبار بهاری بود که فضا را تیره ساخته بود.

محمد معهذایش میرفت ولی احساس کرد که این پیشروی بیهوده است. در یک چنین هنگامه صف شکافی و لشکر شکنی کار هیچکس نیست.

[صفحه ۲۶]

از میان میدان برگشت. عقب نشینی کرد و به خدمت پدر رسید.

- یا امیر المؤمنین! این صحنه ی میدان نیست این عرصه ی قیامت است اجازه بدهید این تیرباران کمی آرام بگیرد.

علی با خشونت بر سینه ی محمد زد و به عقبش راند.

- این سستی و اهمال را از خون مادر بمیراث برده ای وگرنه نه پدران تو هرگز از رگبار تیر نمی ترسیدند.

امیر المؤمنین به خشم افتاده بود.

میخواست شخصا این کار را به پایان برساند.

داشت بر می خاست که حسن بن علی پیش آمد:

- من میروم یا امیر المؤمنین!

علی مرتضی علاوه بر آنکه عقیده داشت درباره ی حسن و حسین احتیاط باید کرد زیرا نسل پیغمبر در گرو وجود این دو موجود عزیز است اساسا حسن را عاشقانه دوست میداشت.

- تو میروی یا ابامحمد!

- آری بابا من میروم.

اندکی فکر کرد و فرمود: سر علی اسم الله.

- برو، به نام خدا.

حسن به حمله پرداخت. البته قبایل بصره همچنان پایدار و پا فشار مانده بود. باران تیر هم شدید بود. «ضبی ها» و «ازدی ها» هم نمی خواستند هودج عایشه را به زمین بزنند ولی حسن بن علی خیال بازگشت نداشت.

حسن پیش میرفت، صف می شکست، ستون می شکست و باز هم پیشروی می کرد.

امیر المومنین از دور فرزندش را میدید که همچون غریقی در میان دریا گاهی پدیدار و گاهی ناپدید میشود.

[صفحه ۲۷]

سرانجام دید که پرچم بصری ها سرنگون شد و سپاه عظیم بصره از هم پاشید و پریشان شد و پشت به گریز نهاد.

محمد بن حنفیه هم که در کنار پدر ایستاده بود این صحنه ی دیدنی را تماشا می کرد.

این نگاه نگاه استخوان گذاری بود. این نگاه به محمد میگفت می بینی پسر. برادرت حسن را می بینی که یک تنه چه می کند؟ دیدی که عاقبت شمشیر او علم نفاق را از پای در انداخت محمد بن حنفیه در آتش شرم و خشم چنان سرخ شده بود که یارای سخن گفتن نداشت.

ولی امیر المؤمنین گفت:

- نه، خجالت مکش محمد. خجالت مکش. خود را با حسن بیک قیاس مگذار زیرا او فرزند رسول

الله است و تو فرزند من هستی. آنچه از دست او برمی آید از دست تو بر آمدنی نیست.

حسن در سخنوری

هنوز خیلی کودک بود. سایه ی جد و مادر بر سر داشت. شاید طفلی هفت ساله بود.

فاطمه ی زهرا سلام الله علیها می دید که حسن گاه و بیگاه بالش ها را بالای هم می گذارد و برای خود منبری تهیه می بیند و آنوقت رویش می نشیند و خطابه ایراد می کند.

- به به. چه خوب حرف میزنی ای عزیز من چه نیکو پروردگار خود را ستایش و نیایش می کنی. چه فصیح و بلیغ به ایراد مطالب می پردازی.

حسن از این تشویق بال و پر می گشود و هر روز شیرین تر و لطیف تر از روز پیش سخنرانی می کرد.

[صفحه ۲۸]

این مسئله از اسرار بود. جز مادرش و برادر و خواهرانش هیچ کس نمیدانست که حسن مجتبی هر وقت خانه را خلوت دیده بر منبر وعظ و خطابه می نشیند. تا یک شب که زهرای اطهر این راز را برای علی مرتضی فاش کرد:

- ندیده ای یا اباالحسن! که پسر تو چه خوب از عهده سخنوری بر می آید. بسیار دلیر و فصیح و بلیغ است. دوست نمی داری که پای منبر فرزندت بنشینی؟

امیر المؤمنین گفت:

- دوست نمی دارم؟ چطور دوست نمی دارم، بسیار هم مشتاقم همین فردا...

- اما نه، اینطور نه. پسرم دست و پای خو را گم خواهد کرد خوبست شما در گوشه ای پنهان شوید و بگذارید مثل همه روزه شما را دور ببیند و حرفهای خود را بزند.

علی آن روز خود را در گوشه ای پنهان کرد و پسرانش را

بحال خود گذاشت.

وقتی که چند لحظه گذشت حسن مجتبی مثل همیشه بالش ها را روی هم چید و بالای آن نشست و گفت:

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله.

هنگامی که به ستایش پروردگار و درود بر رسول اکرم پرداخت طی ادای خطبه چند بار لغت قشنگش فرار کرد. و در نتیجه زبانش پیچید.

مادرش با خشونت لطف آمیزی گفت:

چه شده پسرم امروز که اینهمه لکنت می کنی؟ تو که زبان همچون شمشیر هندی برنده و درخشان داشتی. چرا امروز نمی توانی مثل روزهای پیش داد سخن بدهی؟

[صفحه ۲۹]

حسن یک لحظه مکث کرد و آنوقت گفت:

اظن یا اماه ان کبیرا یسمعنی.

گمان می کنم شخصیت بزرگی به سخنان من گوش می دهد و ابهت و عظمت او هر چند هم در برابرم نیست زبانم را از سخنرانی باز می دارد، اینطور نیست مادر جان!

در اینجا امیر المؤمنین از پشت پرده بدر آمد و حسن را به آغوش کشید و تشویق و تمجیدش فرمود:

حسن بن علی فن سخن رانی را از هفت سالگی تحت تمرین قرار داده بود و همچنان بر اساس قدرت ذاتی و تمرین های فراوان به حدی رسید که همچون پدرش با زبان معجزبیان خود مردم را مجذوب و مفتون میساخت.

و نخستین بار که حسن بن علی به نام یک خطیب صحبت کرد سخنانی که در سال سی و چهارم هجرت به بدرقه ی عبدالله بن جناده ابوذر غفاری رضوان الله علیه ادا فرمود.

در سال سی و چهارم هجرت که عثمان بن عفان ابوذر غفاری را به «ربذه» تبعید می کرد چنانکه در کتاب معصوم دوم یاد کرده ایم علی رغم اخطار تهدید آمیز حکومت دایر بر اینکه

کسی از ابوذر بدرقه مکند و با او حرف مزند علی امیر المؤمنین و حسن بن علی و حسین بن علی عمار بن یاسر و عقیل بن ابیطالب علیهم السلام بی اعتنا به اخطار عثمان ابوذر غفاری را تا بیرون شهر مشایعت کردند و هر کدام به نام دلجویی و هم آهنگی با آن پیرمرد پارسا که بحق در ردیف بهترین اصحاب رسول الله قرار داشت سخن گفتند و وقتی نوبت به ابومحمد حسن بن علی علیهما السلام رسید چنین فرمود.

افسوس که بدرقه کنندگان خواه و ناخواه باید بازگرداند و وداع

[صفحه ۳۰]

کنندگان باید حقیقت تلخ و ناگوار وداع را طی چند لغت به زبان آورند وگرنه همگان ادراک می کردند که مرحله ی وداع چه مرحله ی دشواری است و حسرت وداع کنندگان هرگز انتها نخواهد یافت.

ای عم گرامی! هم اکنون می بینی که ما به بدرقه ی تو آمده ایم و همی خواهیم ترا وداع گوییم.

ای عم! دنیا را از کف فرو بنه. دنیا را تحقیر کن و در برابر فریب ها و حیله هایش بروز بیندیش. بر این تلخی ها و رنج ها که اکنون جان ترا می آزارند شکیبا باش زیرا روزگارش اندک و عمرش کوتاه است.

به ورای این دنیا که جهان جاویدان و عرصه ی حقایق است امیدوار باش.

بردبار بمان تا بروز رستاخیز رسول اکرم را از خویشتن خشنود بیابی. اصبر حتی تلقی نبیک و هو عنک راض.

به سال سی و ششم هجرت که امیرالمؤمنین بخاطر آرامش بصره و سرکوبی آشوبگران آنجا بسیج می فرمود فرزند ارشدش حسن مجتبی را با عمار یاسر و قیس بن سعد بن عباده ی انصاری و زید بن صوحان عبدی

به کوفه فرستاد تا جا و مفسده های ابوموسی اشعری را بگیرند و سپاه کوفه را به لشکرگاه اعزام دارند.

امام مجتبی علیه السلام وقتی به کوفه رسید از رنج راه تب کرد و معهذا در فردای آن روز که مردم کوفه در مسجد اجتماع کردند تا به خاطر خود تصمیم بگیرند. یا به حرف ابوموسی گوش بدهند و از عزیمت خودداری کنند و یا فرمان علی را بپذیرند و راه به سوی بصره به پیمایند، حسن با تن تبدار و اندام رنجور خود به مسجد آمد. مردم کوفه می دانستند که پسر رسول اکرم بیمار است. تا چشمشان به او افتاد

[صفحه ۳۱]

هلهله ها کشیدند، شادی ها کردند. و وقتی فهمیدند که حسن می خواهد سخنرانی بکند دست بدعا برداشتند.

اللهم سدد منطق ابن نبینا خدایا گفتار پسر پیامبر ما را استوار فرمای. مردم ترسیدند که حسن با این رنجوری و بیماری نتواند سخنانش را ادا کند. میترسیدند زبانش بلغزد. بخاطر همین بیم که داشتند دعا میکردند.

ولی حسن بی اعتنا به کسالت و نقاهت خود از جا برخاست و بر ستون مسجد تکیه کرد و ابتدا نامه ی امیر المؤمنین را برای مردم کوفه خواند و بعد به ایراد این خطابه پرداخت:

پروردگار عزیز جبار را که کبیر و متعال و یکتا و قهار است با جمیل ترین بیانی ستایش میکنم.

آنکس که سخنان ما را خواه به فریاد و خواه به نجوی ادا شود همی شنود و از پیدا و پنهان کاینات آگاه باشد.

ذات اقدس او را بر این همه آلا و نعما که به ما ارزانی داشته سپاسگزارم و چه خوشدل باشم و چه ملول، چه بر حوادث

روزگار رضا دهم و چه خشم گیرم از ذکر شکر و ادای حمد سر نپیچم و اشهد ان لا الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله.

با اعطای نبوت او بر ما منت گذاشت و در میان ما او را به قبول وحی و تبلیغ رسالت برگزید و به سوی آفریدگان خویش مبعوثش فرمود.

با دست او بت ها را از بتکده ها فروریخت. با دست او شیطان را از قدرت و سلطنت فرو انداخت. با دست او اصول زندگی را براساس علم و عدل و فضیلت و تقوی بنیان نهاد.

صلی الله علیه و آله و جزاه افضل ما جزی المرسلین.

و بعد:

از آنچه آگاهید چه گویم و مکررات را تکرار چه خواهم.

اینک امیرالمؤمنین ارشد الله امره و اعز نصره مرا به سوی شما

[صفحه ۳۲]

برانگیخت تا پیامش بگزارم و صدایش را بگوش شما برسانم.

او شما را به سوی صراط مستقیم و عمل صالح همی خواند.

او قرآن مجید را بر سر دست گرفته و آیاتش را برنامه ی کردار خویش قرار داده است.

او شما را به افتخار و فضیلت دعوت می کند و این دعوت اگرچه در آغازش اندکی کریه است، پایانی بسیار محبوب و دلپذیر خواهد داشت.

شما از همه آگاه ترید که علی نخستین مردی بود که با رسول الله نماز گذاشت و در آن روز که جهانی خاتم النبیین را تکذیب می کرد او نخستین مؤمن و مصدق او بود.

شما از همه آگاه ترید که فداکاری و جانبازی و گذشت علی نهال ضعیف اسلام را به قوت و اعتلا و قدرت امروز رسانید و در طلب مرضات الله و به هوای تحکیم مبانی

توحید بارها جان شیرین خود را به قربانگاه آورد.

رسول اکرم در آن روز که دیده از این جهان فرومی پوشانید علی را دوست می داشت و از کردار و گفتار علی خشنود بود. و علی تنها کسی بود که تولیت غسل و کفن و دفن رسول اکرم را بعهده داشت.

علی تنها کسی بود که دین پیامبر اکرم را ادا کرد و علی تنها کسی بود که شایسته اعتماد و اعتنای رسول الله بود.

و مسلم است که این مناقب و فضایل هم از الطاف الهی به علی رسیده بود.

خدا را به گواه می گیرم که پدرم هرگز آرزوی مسند خلافت به قلب منیع و عظیم خود راه نداده بود.

هرگز کسی را به بیعت خویش نخوانده بود.

و لقد تداک الناس الیه الأبل الهیم عند ورودها.

این مردم بودند که همچون شتران تشنه به سوی این زلال جان

[صفحه ۳۳]

بخش شتافته بودند و کوس زنان و شتاب کنان دست بیعت بدستش دادند و سر طاعت و تسلیم به پیشگاهش فرونهادند.

معهذا قومی بیعت خویش بشکستند و بی آنکه از امام خود انحراف و اعوجاجی بینند گردن به خلاف کشیدند و حسودانه به فتنه گری و انقلاب برخاستند.

فعلیکم عبادالله و طاعته و الحد و الصبر و الاستعانه بالله و الحفوف الی ما دعاکم امیرالمؤمنین.

بر شما اکنون فریضه است که به تقوی و طاعت الهی بپردازید و از درگاهش کمک بجویید و به سوی امیرالمؤمنین بشتابید. از ذات اقدس الوهیت همی خواهم که ما را از لغزش و خطا ایمن بدارد و هم خویشتن نعمت تقوی و پرهیز را به ما ارزانی فرماید و در جهادی که با دشمنان اسلام به پیش دارد

پیروزمان سازد.

استغفرالله العظیم لی و لکم.

می توانم این خطبه را نخستین خطابه ی حسن بن علی علیهماالسلام بنامیم زیرا تا این وقت سبط اکبر رسول اکرم در مقام یک خطیب اجتماعی و حماسی میان مردم برنخاسته بود.

دومین خطابه ی امام حسن باز هم در همین کوفه ایراد شد.

باز هم در مسجد جامع کوفه هنگامی که ابوموسی اشعری بر خلاف حق و وجدان مردم را از جهاد باز می داشت امام حسن مجتبی چنین فرمود:

ما ای ملت اسلام شما را به سوی پروردگار مجید و قرآن کریم و سنن سنیه و مرضیه ی رسول اکرم همی خوانیم.

ما از حجاز به عراق آمده ایم تا شما مردم رشید کوفه را بسوی

[صفحه ۳۴]

کسی که در فقه و علم و عدل و فضیلت میان مسلمانان جهان همانند ندارد بکشانیم.

او علی است که قرآن را از همه درست تر تلاوت کرده و احکام قرآن را از همه گرامی تر و عزیزتر می دارد.

او علی است که از هر مسلمانی به رسول اکرم نزدیکتر است. نزدیکترین بشر به محمد صلی الله علیه و آله از نظر دین و از نظر رحم علی است. به سوی او بشتابید به سوی کسی که در مناقب و فضایل از جهانیان سبقت گرفته است.

به سوی کسی که خدا و رسول خدا را صمیمانه اجابت کرده است

به سوی کسی که دین اسلام را در منتهای خمودگی و افسردگی با جان و دل خویش یاری داده است.

به سوی کسی که در ظلمت کفر و شرک کنار شمع مقدس اسلام بر پای ایستاده و از توفان حوادث ایمنش داشته است.

به سوی کسی بشتابید که وقتی لشکر اسلام یکباره پا به گریز

گذاشته اند و پیامبر اسلام را تنها به جنگ بلا سپرده اند برجای مانده و از نفس مقدس محمد دفاع کرده است.

کفی الله به رسوله و الناس متخاذلون فقرب منه و هم متباعدون و صلی معه و هم مشرکون و قاتل معه و هم منهزمون.

اکنون نخستین تصدیق کننده ی محمد، نخستین اقتدا کننده به محمد، دلیرترین سرباز اسلام، رشیدترین فرزندان دین شما را بیاری خود می خواند.

شما را به سوی حق و حقیقت دعوت می کند. همی خواهد که به سوی او بشتابید، یاریش دهید، با قومی عهد شکن و منحرف که بیعتش را به زیر پا افگنده اند و از پیمان خود سر برتافته اند جهاد کنید.

با قومی که هنوز هم از عادات نکوهیده ی جاهلیت دست باز نداشته

[صفحه ۳۵]

و مسلمانان را «مثله» می کنند، بجنگید.

رحمکم الله، فأمروا المعروف و انهو عن المنکر و احضروا بما یحضربه الصالحون به معروف امر کنید از منکر بازبدارید و همچون بندگان صالح خدا به ندای ما پاسخ بگویید.

هدف نگارنده از ترجمه ی این خطابه ی غرا فقط نمونه ای از سخنان سبط اکبر رسول الله حسن بن علی علیه السلام بود.

بیاری پروردگار متعال تا آنجا که در این یادداشت مختصر می گنجد باز هم از گفتار گرانبهای پسر ارشد امیرالمؤمنین یاد خواهیم کرد.

حسن در وجهه عمومی

براساس روایاتی که تاکنون در این کتاب ایراد کرده ایم دریافته ایم که حسن بن علی محبوبترین فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است.

حسین ارواحنا فداه با همه محبوبیت و عزت و حرمت خود در پیشگاه رسول اکرم باز هم نمی توانست یعنی بنا این نبود که از حسن عزیزتر باشد.

و به همین ترتیب امیرالمؤمنین

علی علیه السلام ابتدا فرزندان فاطمه ی زهرا سلام الله علیها را از جمیع فرزندان خود بیشتر دوست می داشت و حتی در ابراز محبت و عطوفت روشی به پیش می گرفت که اساسا نمی گذاشت پسران پیغمبر با پسران خودش طرف مقایسه باشند.

در میان این دو پسر که از رسول الله به یادگار مانده بودند با حسن عالم دیگری داشت.

حسن را با چشم دیگری نگاه می کرد و حتی می شود گفت که محبت علی مرتضی نسبت به حسن محبت نبود بلکه عشق بود.

[صفحه ۳۶]

من اکنون از بزرگترین وصیت های امیرالمؤمنین که به روایت سید شریف و جلیل ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی موسوی رضوان الله علیه در قریه ی «حاضرین نزدیک صفین» به نام فرزندش حسن نگاشته چند کلمه در اینجا یاد می کنم و گمان دارم همین چند کلمه از میزان علاقه ی علی نسبت به حسن به حد کفاف حکایت کند: امیرالمؤمنین در وصیت نامه ی خصوصی خود به حسن چنین می نگارد:

پدری پیر و فرسوده که سخت از محنت ایام رنجور است.

پدری که به زندگی این جهان پشت کرده و روی به جهان دیگر نهاده، پدری که به فشارها و عذاب های دنیا تن درداده است.

پدری که دنیا را توبیخ و تحقیر می کند.

پدری که دیری نمانده بر خوابگاه ابدی بیارامد.

پدری که در آینده ی نزدیک رخت از این جهان به آن جهان خواهد کشید پسر جوانش را وصیت همی کند.

پسری را که هنوز به آرزوهای دنیا با دیده ی احلام همی نگرد.

پسری را که راه هلاکت و بیماری را همی پیماید.

پسری را که هدف مصایب دنیا و گروگان و رنج های زندگی است.

پسری را

که اسیر دنیا و سوداگر غرور و شکار مرگ و همدم غم ها و قرین غصه ها و هم آورد شهوات و یادگار اموات است.

آن پدر این پسر را پند همی دهد:

اما بعد:

در این هنگام که جبین جمیل دنیا را همی بینم از برابرم روی برگردانیده و زندگی را همی یابم که بر من سخت گرفته و مرگ را روی با روی خویش می نگرم جز به خویشتن به هیچ کس و هیچ چیز نتوانم

[صفحه ۳۷]

اندیشید.

در این هنگام دمی که از غم مردم خود را آرام یابم غم خویشتن همی خورم و به خویشتن همی پردازم.

اما به ترتیبی سخت جدی و قطعی و صریح وجود ترا در نفس خویشتن می یابم.

فاقضی بی الی جد لایکون فیه لعب و صرق لا یشوبه کذب و جدتک بعضی بل وجد تک کلی.

بی آنکه مبالغه و گزافی رود ترا برخی از نفس خویش، بلکه ترا نفس کامل خویش می یابم.

آنچنانکه اگر آزاری ترا دریابد یا رنجی بجان عزیز تو افتد آن آزار و رنج را در وجود خویش آشکارا ادراک می کنم.

و کان الموت لواتاک اتانی.

مثل اینست که اگر مرگ پنجه ی جانگزای خود را به سوی گلوی تو پیش آورد شریان حیات مرا فشرده و پیش از آنکه ترا برباید مرا ربوده است.

بنابراین هر لحظه به خویش و غم های خویش می پردازم باز هم اندیشه ی تو و غم های تو دارم.

این وصیت نامه از بزرگترین و صیت نامه های امیرالمؤمنین است که نگارنده ترجمه ی کاملش را در سخنان علی علیه السلام از نهج البلاغه ایراد کرده و به تکرارش نیازمند نیست ولی آنچه گفتنی است اینست که علی

مرتضی علیه السلام به شهادت تاریخ هرگز مرد مجامله و تعارف نبود

برای هیچکس تشبیب و تغزل نمیکرد.

و اینکه فرزندش حسن را در نفس نفیس خود می داند. اینکه

[صفحه ۳۸]

می گفت «اگر مرگ ترا برباید مرا ربوده اگر رنجی بجان تو افتد بجان من افتاده» نمی خواست قول و غزل بسراید. نمی خواست پسرش را «ناز» کند بلکه یک حقیقت محتوم و مسلمی را می خواست صریحا بیان فرماید.

علی هرگز با هیچیک از فرزندانش، حتی با فرزند بسیار نازنینش حسین هم چنین عاشقانه سخن نگفته و جان او را جان خود نامیده و مرگ و زندگی او را مرگ و زندگی خود نشمرده است.

از رسول مصطفی و علی مرتضی که بگذریم دیگر حاجتی نداریم میزان حرمت و عظمت و محبوبیت حسن را در قلب برادرش حسین بن علی و شخصیت های برجسته ی خانواده اش به سنجیم.

پیداست که این قوم به امام خود حسن علیه السلام با چه دیده ای می نگریستند، چقدر دوستش می داشتند، احترامش می کردند. حسن بن علی گذشته از عظمتی که در محیط خانواده اش داشت میان ملت اسلام با منتهای ابهت و احترام می زیست.

فردم بی آنکه بدانند چرا، پسر ارشد فاطمه ی زهرا را دوست می داشتند و اگر احیانا براساس مسایل سیاسی عنادش را در خاطر می پرورانیدند نمی توانستند حرمتش را به زیر پا بگذارند.

نذر کرده بود که با پای پیاده از مدینه به مکه سفر کند و حج آن سال را بدین ترتیب برگزار فرماید.

با پای پیاده از مدینه به سوی مکه روی نهاد. برادرش حسین علیه السلام هم التزام خدمت داشت.

موسم، موسم حج بود. رجال مدینه، اشراف

عرب با اسبهای اصیل و زین و برگ های مرصع و تشریفات ملوکانه به مکه می رفتند.

[صفحه ۳۹]

ناگهان چشمشان به حسن و حسین دو پسر گرامی رسول الله افتاد که پیاده بادیه پیمایی می کنند.

به آن هیئت که در فصل خزان برگها از درخت ها فرو می ریزند.

اشراف حجاز از زین های مرصع خود فرو ریختند. همه پیاده شدند و همه با پای پیاده دنبال حسن براه افتادند.

و بعد بهر سواره ای که می رسیدند. خواه از اعراب صحرایی و خواه از مردم شهرنشین بیدرنگ پیاده اش می کردند، یعنی آن سواره در برابر حسنین علیهماالسلام و رجال قبایل که عموما پیاده بودند نمی توانست سواره بماند.

در یک چنین شرایط سواری برای او هزار بار از پیاده روی خسته کننده و جان فرساتر بود.

بالاخره نبیرگان رسول اکرم با هم صحبت کردند. امام حسین به عرض برادرش رسانید که اگر این ترتیب دوام بگیرد سفر ما صورت زیبایی نخواهد داشت.

- چکار کنیم؟

- بهتر است راهمان را عوض کنیم و مردم را در شاهراه آزاد بگذاریم تا آزادانه بر اسبشان سوار شوند و پی کارشان بروند.

روز دیگر حسنین علیهماالسلام به سمت دهکده ای که در کنار جاده قرار داشت عزیمت فرمودند و همسفرهای خود را آزاد گذاشتند.

چند روزی بهنگام عصر حسن بن علی دستور می فرمود که در بیرون در بر آستان خانه برایش کرسی بگذارند و او با گروهی از آل هاشم و امرای عرب بعنوان تفریح کنار کوچه می نشستند و صحبت می داشتند.

تا آن لحظه حسن بر کرسی خود قرار نمی گرفت راهگذارها

[صفحه ۴۰]

از آن معبر عمومی به آسودگی آمد و رفت می کردند

ولی وقتی که حسن بن علی با آن هیکل موزون و سیمای زیبایش به کوچه می آمد یکباره راه عبور و مرور مسدود می شد.

زنان، مردان، آشنایان، ناشناس ها و حتی کودکان خردسال همینکه قیافه ی محتشم و مجلل او را می دیدند از رفتار می ماندند. حشمت حسن، جلال حسن، ابهت وجود حسن مردم را دورباش می گفت:

گروهی هم که مشتاق بودند پسر فاطمه ی زهرا را از نزدیک ببینند چون چون شنیده بودند که ایده آلشان بی پرده و بیدریغ به کوچه می نشیند برای تماشایش سر وقت به معبر می آمدند و چنان ازدحامی بوجود می آوردند که سر و صدایش شهر را لبریز می ساخت.

بالاخره امام حسن مجتبی از ادامه ی این تفریح خودداری کرد. دیگر بر در خانه اش نمی ایستاد تا راه عمومی را بروی عابرین ببندد.

حدیث ازدواج های امام حسن و طلاق های بسیارش حدیثی مشهور است حتی امیرالمؤمنین بوی عنوان «مطلاق» داده بود.

ولی معهذا اشراف و اعاظم قوم دختران خود را مشتاقانه بعقد او درمی آوردند و از برکت این وصلت به زمین و زمان مباهات و افتخار می فروختند.

حتی یکی از رجال وقتی که امام حسن مجتبی را خواستگار دخترش دید به سادگی گفت:

انی مزوجک و اعلم انک طلق ملق قلق.

با اینکه می دانم زنان خود را به سرعت طلاق می گویی. با اینکه می دانم از مال و منال دنیا دستت تهی است. با اینکه می دانم در تو استقامت زن داری نیست. با همه ی این معلومات باز هم دخترم را بتو خواهم داد

[صفحه ۴۱]

زیرا دوستت می دارم بعلاوه:

انک خیرالناس نسبا و ارفعهم جدا و ابا.

خانواده ی تو شریفترین

خانواده های بشر است و نژاد تو رفیعترین نژادهاست.

و همین وجهه ی عمومی و محبوبیت اجتماعی وی را پس از شهادت امیرالمؤمنین در آن شرایط مرتعش و محیط آشفته بر منبر خلافت نشانید.

مردم، یعنی توده ی مردم، یعنی اقوام و قبایلی که در کش و قوس سیاست چشم به مال و مقام نداشتند و قلبشان راهنمای مطلقشان بود حسن بن علی را به پیشوایی سیاسی و نظامی خود برگزیدید. و چنانچه در این فصل تعریف خواهیم کرد بیعت مردم با حسن طبیعی ترین و ساده ترین بیعت ها بود که در تاریخ اسلام صورت گرفت.

[صفحه ۴۲]

فصل ظلمت

اشاره

طایفه ی حقه ی امامیه اعلی الله کلمتها مسئله ی امامت را همه جا از خلافت سوا میداند زیرا مقام امامت موهبتی آسمانی و عطیتی الهی است و اصطکاکی با خلافت که «چنانچه دیده ایم» در سایه ی دسیسه ها و توطئه های سیاسی و قتل ها و تبعیدها و حق کشی ها آسان تر بدست می آید ندارد.

دیده ایم که در صدر اسلام در آن روزها که هنوز جنازه ی اطهر رسول اکرم بخاک سپرده نشده بود، منبر خلافت به چه ترتیب در اختیار خلیفه ی اول قرار گرفت.

دروغ ها گفته شد، دشنام ها داده شد، سعد بن عباده ی انصاری ترور شد، مهبط ملایکه و محل نبوت و رسالت هدف تهاجم اوباش و اراذل قرار گرفت، به سرجنبانان و رجال قوم مانند ابوسفیان «صخر بن حرب» نویدها دادند بر روی فجایع و مظالم ارباب قدرت مانند خالد بن ولید پرده ی اغماض فرو کشیدند.

فاطمه ی زهرا صلوات الله علیها را که بروایت خودشان:

من اغضبها فقد اغضب رسول الله.

به خشم درآوردند یعنی رسول الله را خشمناک ساختند.

و باز هم

به روایت خودشان رسول صادق و مصدق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را که براساس نص صریح قرآن:

ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی.

بخاطر تأمین هدف خود العیاذ بالله به یاوه گویی و «هجر» نسبت

[صفحه ۴۳]

دادند و بدین ترتیب ابوبکر عتیق بن عثمان را بر منبر خلافت نشانیدند.

امامیه ارشد الله امرها عقیده دارد مقام امامت که یک مقام صددرصد روحانی و مقید به عصمت و علم و فضیلت و کمال است با کرسی خلافت که بیش وکم «تخت سلطنت» است ارتباطی ندارد.

البته امام می تواند و حق اوست که بر منبر خلافت بنشیند و بر مردم حکومت کند اما در آنجا که «سیاستمداران» اجتماع با حربه ی سیاست پا به میدان بگذارند و سر جنگ و دعوا به پیش بگیرند تکلیف امام کناره گیری از این ماجراهاست.

و به همین جهت اجماعا عقیده دارند که الحسن و الحسین امامان قائما او قعدا.

امامت حسن و حسین مشروط بقیام و قعود نیست.

این عنوان عنوان امامت است و وظیفه ی امامت خواه بر سریر خلافت و خواه بر خاک راهگذر میتواند ایفا شود.

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که براساس آیه ی کریمه ی:

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون.

و اعلامیه ی انکار ناپذیر «غدیرخم» خلیفه ی منصوب و منصوص رسول الله بود فقط یک بار بخاطر اتمام حجت از حق خود دفاع کرد هنگامی که مشایخ قریش در سقیفه ی بنی ساعده ابوبکر را برملت اسلام تحمیل کردند علی و دوازده تن از اعیان اصحاب درباره ی خلافت بر ضد ابوبکر سخن گفتند و پس از ایفای این وظیفه «وظیفه ی

اتمـام حجـت» به خـانه هـای خـود بر گشـتند و دست روی دست گذاشـتند علی بن ابیطـالب از آن تاریـخ دیگر دربـاره ی حق خلافت از خود جنب و جوشی نشان نداد و حتی ابوسفیان را که می خواست بر ضد ابوبکر و عمر تجهیز سپاه کند

[صفحه ۴۴]

از پیشگاه خود طرد فرمود زیرا می دید که دور از منبر خلافت هم می تواند «امامت» کند او امام بر حق است و ضرورتی نیست که حتمـا بر تخت حکومت بنشـیند البته اگر امـام حـاکم امت باشـد سـعادت محیـط حتمی است ولی وقتی حصار فساد قـدرت حکـومت را در میـان بگیرد تکلیـف امـام گـوشه گرفتـن و عزلـت جسـتن و در عین این عزلت و انزوا به مشـکلات دینی مردم رسیدن است.

چنـانچه در کتـاب معصوم دوم این حقـایق را به تفصـیل تعریف کرده ایم امیرالمؤمنین علی مرتضـی از آن روز که خلافـت را مغضوب و منحرف یـافت یـک قلم دل از این کـار بر گرفت و پس از حـادثه ی عثمـان هنگـامی که وجوه مهاجر و انصار برای انجام بیعت به حضورش شرفیاب شدند فرمود:

- ترجیح می دهم بجای امارت برای شما وزارت کنم.

یعنی بهمان مقام امامت اکتفا کنم.

و شـهد الله که علی خلافت پنج ساله ی خود را هم با اکراه و تقریبا به اجبار پذیرفت و بارها در خطابه های جاویدان خود باین کراهت و اجبار تصریح کرد.

علی مرتضـی در طی این پنـج سـال خلافت آنقـدر خطابه ایراد می فرمود و آنقـدر حکمت و موعظت القا کرد که کتابی مانند نهج البلاغه از سخنانش به یادگار ماند ولی در میان این یک کتاب سخن و نطق و در میان اینهمه نامه ها

و وصیت ها مطلقا نامی از خلیفه ی آینده بر زبان نیاورد.

و حتی در وصایای خصوصی خود هرگز به امام حسن سفارش نفرمود که پس از او کرسی خلافت را دریابد و بر مردم حکومت کنند. زیرا می دانست که سقیفه ی بنی ساعده این آب را از مجرای حقیقی اش به انحراف رانده و دیگر به هیچ ترتیب آب رفته به جوی باز نخواهد گشت و حق به «من له الحق» عودت نخواهد کرد.

[صفحه ۴۵]

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در نیمه های شب بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجرت دیده از جهان فروبست بی آنکه بعنوان خلافت هیچکس را بر جای خود بنشاند.

اما مقام امامت بنا به تقدیر و امضای محتوم الهی حق حسن بود و این مقام خود بخود به حسن مجتبی تفویض شد. آن حقایق و معارف را که علی از رسول الله دریافته بود. به حسن تلقین کرد و خود از این دنیا به اعلی علیین رخت کشید و مراسم تجهیز و تدفین امیرالمؤمنین تا طلیعه ی صبح روز بیست و یکم ماه رمضان انجام یافت و هنگام ظهر همان روز که اعیان و رجال قوم در مسجد اعظم کوفه حضور یافتند پیش از همه چیز عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب «والی بصره» که بخاطر فاجعه ی شهادت امام در کوفه بسر می برد پای محراب علی برپای خاست و وقتی چشم مردم به او افتاد سر و صداها خاموش شد. همهمه ها آرام گرفت.

ملت دریافته بودند که ابن عباس درباره ی موضوع مهمی می خواهد صحبت کند.

در این وقت سکوت مطلق بر ازدحام مردم مسلط شد. چشم ها همه باز بود و گوش ها

همه حساس شده بود تا گفتار ابن عباس را دریابند.

پسر عباس با صدای غم آلودی گفت:

ان امیرالمؤمنین توفی و قد ترک لکم خلفا فان احببتم خرج الیکم و ان کرهتم فلا لأحد علی احد.

- امیرالمؤمنین از جهان رفت و پسرش را در میان شما برجای گذاشت.

اگر دوست می دارید به سوی شما پیش بیاید و با شما دیدار کند و گرنه کسی را با کسی کاری نیست.

گویی که مردم عراق بغمه ای گره شده و بُغضی در شرف انفجار داشتند. تا این سخن را شنیدند یکباره گریه ها را سر دادند، های های

[صفحه ۴۶]

گریه کردند و میان گریه ها فریاد کشیدند.

بلی یخرج الینا. بیاید، بیاید. بیش و کم یک ساعت طول کشید و طی این یک ساعت مردم همچنان می گریستند.

بالاخره امام حسن مجتبی از «رَحبَه» که خانه ی امیرالمؤمنین بود و راهی به مسجد داشت بیرون آمد.

پسر امیرالمؤمنین در آن روز جامه ای سیاه پوشیده بود. وی با آن محبوبیت شدید اجتماعی و وجهه ی زیبای عمومی به مسجد آمد و روی منبر بر جای پدر نشست و چنین گفت:

«پروردگار بی همتا و بی شریک را ستایش می گویم و بر نعمت هایش سپاس می گزارم و صلوات بی شمار به روان مقدس رسول الله اهدا می کنم.

و بعد:

شب گذشته مردی از جهان ما به جهان جاویدان رخت کشید که میان گذشتگان و آیندگان در علم و عمل بی نظیر بود. او کسی بود که در راه اسلام جان خود را همواره آماده ی قربانی می داشت.

لقد کان یجاهد مع رسول الله فیقبله بنفسه و کان رسول الله یوجهه برایته فیکفیه جبرئیل عن بمنیه و میکائیل عن شماله.

همه

جا پرچم اسلام در کف با کفایت او اهتزاز می کرد و از هر معرکه و مهلکه با پیروزی بازمی گشت.

یک چنین شخصیت عظیم و عزیز دیشب ما را ترک گفت و شب رحلت او شبی بود که عیسی بن مریم را هم به آسمانها بردند.

در شب رحلت او یوشع بن نون وصی موسی بن عمران علیه السلام بدرود زندگی گفت..»

در اینجا امام مجتبی اندکی مکث کرد و آن وقت فرمود:

[صفحه ۴۷]

«پدرم از دینار و درهم این دنیا بیش از هفتصد درهم برجای نگذاشته و آنچه از ثروت و مکنت جهان که مردم به میراث می گذارند میراث او همین مبلغ ناچیز بود که گویا می خواست با این مبلغ برای خانواده ی خود خدمتکاری تهیه فرماید..»

در این هنگام طاقت حسن طاق شد و طغیان گریه سخنش را برید.

حسن به گریه افتاد و گریه ی او مردم کوفه را یکجا به نعره و غوغا در انداخت.

ساعتی وقت می خواست تا فریاد و شیون مردم آرام بگیرد.

هنگامی که گریه ها خاموش شد حسن از نو به سخن پرداخت.

«انا بن البشیر. انا بن النذیر. انا بن الداعی الی الله باذنه.

پسر آن کس باشم که مردم را به رحمت خدا و پیروزی ها و سعادات بشارت می داد.

پسر آن کس باشم که مردم را از سرانجام مفاسد و مناهی بر حذر می داشت پدرم رسول اکرم بشیر بود.

پدرم نذیر بود.

پدرم مردم را به سوی خدا می خواند.

پدرم چراغ روشنی بود که در ظلمات و جهل و وحشت در پیش پای بشریت نور می افشاند.

پدرم رسول اکرم بود و من در آن دودمان تربیت شده ام که پروردگار متعال پلیدی ها

و زشتی ها را از ساحتش دور ساخته است.

من اهل بیت اذهب الله منهم الرجس و طهرهم تطهیرا.

من از اهل بیتی باشم که مودتش بر ملت اسلام فرض مسلم است.

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی و من یقترب حسنه نزد له فیها حسنا.

[صفحه ۴۸]

و آن حسنه که مطلوب پروردگار متعال است مودت ما اهل بیت است.»

هنوز خطابه ی امام مجتبی به پایان نرسیده بود که عبدالله عباس از جا برخاست و فریاد کشید:

معاشر الناس هذاین نبیکم و وصی امامکم فبایعوه.

- این پسر پیغمبر شما و وصی امام شماست، با او بیعت کنید.

مردم که گویی از دیرباز چنین آرزو را در دل می پرورانیده اند یکباره از جا جنبیدند.

شنیده شد که می گفتند:

ما احبه الینا و اوجب حقه علینا.

اوه! که چقدر او در دل ما محبوب است، چقدر حق او بر ما واجب است.

و بدین ترتیب بیعت مردم در روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجرت با حسن بن علی علیهماالسلام صورت پذیرفت و دوران خلافت او آغاز شد.

علاوه بر آنکه علی مرتضی صلوات الله علیه در دوران کوتاه خلافت خود دلی از دست خلافت لبالب خون داشت و شب و روز از درگاه خدا مرگ می خواست تا از غمهای زمانه و محنت ایام خلاص شود و علاوه بر آنکه در وصایا و سخنان خود مطلقا نامی از حکومت آینده به میان نیاورد، نه تصریحا و نه تلویحا حسن را به ولایت عهد خویش بر مردم نگماشت پس از فاجعه ی شهادت او فرزندان او هم اساسا چنین طرحی برای امام جدید خود نریخته بودند.

فقط دیده ایم که ابن عباس به مردم

پیشنهاد داد حسن بن علی را

[صفحه ۴۹]

ببیند و هم خود بیعت او را به مردم عرضه کرد و ملت با منتهای اشتیاق و التهاب دست بیعت به دستش دادند و وی را بر منبر خلافت نشانیدند.

مثل اینکه فقط ابن عباس و مشایخ بنی هاشم سبط رسول را آنهم مجبورانه به حکومت وا داشته بودند.

آری بدین ترتیب امام مجتبی بر مسند خلافت قرار گرفت و به رتق و فتق امور پرداخت.

اما آنچه مسلم بود این بود که اداره ی امور خلافت جز با حل مسئله شام صورت پذیر نبود.

و حل مسئله شام هم بیش و کم محال می نمود.

معاویه ی بن ابی سفیان در این هنگام بر دو کشور وسیع و قوی اسلام یعنی شامات و مصر سلطنت می کرد و تشکیلات سلطنت او روزانه قوی تر و استوارتر می شد.

از جانب عراق مقدمات بسیج به سوی شام فراهم می شد ولی از جانب شام بجای تجهیز سپاه دستهای اخلالگری به سوی عراق دراز کرده بودند تا حریف را بی جنگ و دعوا بزانو درآورند.

معاویه ی بن ابی سفیان داهیه ی عرب جمعی جاسوس و شلوغگر به بصره و حجاز اعزام داشته بود تا به وسیله ی خرابکاری و تحریک و اخلال انتظامات مملکت را بر حسن بن علی بیاشوبد و از آشفتگی اوضاع به نفع خود بهره مند شود.

این حقایق از جاسوسانی که در بصره و مدینه دستگیر و بازداشت شده بودند کشف شد و باید دانست که محیط عراق و حجاز هم بیش از همه وقت مستعد آشفتگی و اختلال بود.

معهذا ابن عباس اصراری می ورزید که امام عصر را به جنگ معاویه برانگیزاند و در این نامه که

بتاریخ غره ی ذی الحجه ی سال چهلم

[صفحه ۵۰]

هجرت از بصره به کوفه فرستاد عقیده ی عبدالله بن عباس در این جریان آشکار می شود.

ابن عباس به پیشگاه امام حسن مجتبی چنین می نویسد:

«.. امیرالمؤمنین علی شربت شهادت نوشید و ملت اسلام زمام امور را به کف کفایت تو سپرد.

هم اکنون از جای برخیز و بر دشمن خویش پیکار ساز.

مردم نادرست و دنیا دوست و خطرناک را در برابر دینار و درهم به زانو درآور و دهنشان را با سیم و زر خریداری فرمای و شخصیتهای برجسته و قوایم قبایل و خانواده ها را با خویشتن هم آهنگ ساز و سیاستمدارانه بر مردم حکومت کن.

سلطنت بی خدعه و نیرنگ میسر نیست و در آنجا که با نیرنگ و خدعه بتوانند حکومت عدل و حق را بر پای دارند گمان ندارم ممنوع باشند.

به خلفای راشدین اقتدا کن و رموز کشور داری را از آنان بیاموز و فراموش مفرمای که حکومت پدرت را فقط عدالت صریح و قاطع او به آشفتگی و ارتعاش درانداخته بود.

و اعلم ان علیا اباک انما رغب الناس عنه الی معاویه انه آسی بینهم فی الفی و سوی بینهم فی العطا و ثقل علیهم.

علی پدر بزرگوار تو در تقسیم بیت المال میان مردم به عدالت رفتار می فرمود و همین عدالت وجهه ی عمومی او را ضعیف ساخت و مردم را از درگاه او به سوی معاویه برگردانید...»

ضرورتی نیست که نامه ی ابن عباس را کلمه به کلمه تا پایان به خوانیم و کافیست بدانیم که عبدالله بن عباس سعی می کرد رژیم حکومت را در خاندان رسالت عوض کند و تشکیلاتی سیاستمدارانه در دستگاه

[صفحه ۵۱]

امام حسن بوجود

بیاورد تقریبا مقابل دکان معاویه دکانی بگشاید ولی محقق بود که حسن بن علی این روش را نمی توانست بپذیرد.

او پسر پیغمبر بود، او از پستان مطهر فاطمه ی زهرا شیر خورده بود، او از وجود گرانمایه ی علی بوجود آمده بود.

فرزند علی بن ابیطالب هرگز نمی توانست مانند معاویه بساط نیرنگ و فریب پهن کند و در سایه ی نفاق و انحراف اورنگ سلطنت برپا سازد.

البته امام حسن بر خود واجب می شمرد که با معاویه بجنگد زیرا در غیر اینصورت خلافت او ناقص و نارسا می ماند و در عین حال از قبول خلافت پشیمان بود.

این پشیمانی و ملال نمی گذاشت که زودتر تصمیم بگیرد و پیش از آنکه معاویه از جا بجنبد سپاه عراق را به سوی شام بجنباند.

و همین تردید و تشویش موجباتی فراهم ساخت که معاویه ی بن ابی سفیان از فرصت استفاده کند و با شصت هزار سواره و پیاده از دمشق به سوی کوفه بسیج کند.

طی این مدت کوتاه چند نامه میان حضرت مجتبی و معاویه بن ابی سفیان مبادله شد و از انشای این نامه چنین استنباط می شود که معاویه فقط با حربه ی حیله بازی و نیرنگ می خواهد به اختلاف شام و عراق خاتمه بدهد و سلطنت خود را بر امپراطوری اسلام تحمیل کند.

نامه های امام حسن مجتبی همه آمرانه و مستدل و صریح نگاشته می شد ولی جواب های معاویه عموما از تملق و چاپلوسی سرشار بود.

معاویه سعی می کرد با این شیرین زبانی ها و چرب گویی ها آرزوی خویش را به چنگ بیاورد.

[صفحه ۵۲]

بالأخره حضرت امام حسن به مسجد کوفه رفت و ضمن خطابه ی کوتاهی به

مردم اعلان جهاد داد اما آثار سنگینی و ملال در چهره ها آشکار بود. تا آنجا که عدی بن حاتم طایی از جا برخاست به عراقی های خونسرد و عهد شکن و نادرست پرخاش کرد و بعد سر قبول در برابر امام فرود آورد و گفت:

- هم اکنون من آماده ی پیکارم.

و بدنبالش قیس بن عباده ی انصاری و بعد معقل بن قیس ریاحی و بعد زیاد بن صعصعه ی تمیمی و گروهی از اشراف کوفه بر پا خاستند و به تجهیز سپاه پرداختند و تا انتهای هفته چهل هزار سرباز مبارز در نخلیه سان دیده شد.

امام مجتبی علیه السلام شخصا فرماندهی سپاه را به عهده گرفته بود و چون هنوز جنگ آغاز نشده بود امرای جبهه تعیین نشده بودند.

آغاز خیانت

حکم کندی مردی از اشراف عراق بود. عبدالله بن عباس والی بصره که در خلافت امام حسن هم بر بصره حکومت می کرد امیر کندی را به پیشگاه امام معرفی کرد و شاید به اعتماد همین معرفی امام مجتبی وی را بر چهار هزار سوار مسلح فرمانروایی داد و به سمت «انبار» اعزام فرمود.

حکم کندی با سواران خود به سمت انبار رفت و از سوی شام معاویه بن ابی سفیان با شصت هزار سوار و پیاده مسلح بجانب عراق آهنگ کرد اما آهنگ او آهنگ جنگ بود.

معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین مطلقا نقشه ی سیاست را عوض کرد و ترجیح داد تنها با حربه ی پول و وعده و نیرنگ بر مشکلات چیره شود.

تا علی بن ابیطالب زنده بود نیرن گهای معاویه رنگ و رویی

[صفحه ۵۳]

نداشت زیرا پیروان علی گروهی از نخبه ی اصحاب از مهاجر و انصار بودند که

هیچ طلسم و سحری به قلوبشان کارگر نبود ولی پس از قتل علی و آشفتگی ارکان عراق معاویه میدان را بخاطر اجرای نقشه های سیاسی خود مساعد یافت و به همین ملاحظه با اینکه تجهیز سپاه کرد و با شمشیر و تیر رو به سوی عراق آورد نهانی تصمیم داشت با دسیسه های سیاسی عراق را بر حسن بشوراند و بی جنگ و جدال شاهد آرزو را به آغوش بکشد.

- این مرد که بر طلایه ی سپاه حسن بن علی فرماندهی دارد کیست؟

گفته شد:

- مردی از قبیله ی کنده. اسمش حکم است.

معاویه اندکی فکر کرد و آنوقت گفت:

- شناختمش.

و بعد تکه کاغذ طلبید و چند کلمه بر آن کاغذ با خط خود نوشت و به دست غلامش داد.

- گوش کن. هم اکنون با سریع ترین سرعتها به سوی انبار روی خواهی آورد و در آنجا خود را به «حکم» که امیر طلایه ی عراق است خواهی رسانید و آنوقت نامه ی مرا به او تسلیم خواهی داشت.

معاویه روی آن یک تکه کاغذ برای «حکم» چنین نوشته بود:

«اگر پیش از آغاز جنگ به سوی من بیایی بر شهری از شهرهای شام یا جزیره فرمانداری خواهم ساخت و گذشته های ترا خواهم بخشید.

به فاصله ی سه روز این نامه به حکم رسید ولی حکم پیش از آنکه روزش به شب برسد و بی آنکه این راز را برای کسی ابراز کند بر اسبش سوار شد و از انبار رو به سوی شام آورد و دست بیعت به دستش داد و لشکر خود را بی فرمانده رها کرد.

فرار حکم از خدمت امام حسن به دربار معاویه چندان مهم نبود زیرا

[صفحه ۵۴]

این مرد کندی

آدمی نبود که روی کردارش حساب کننـد ولی چون در آغاز یک نهضت جوان و جدیـد این حادثه بوجود آمده بود و سـر و صدای شـگرفی انداخت. دسـتگاه تبلیغاتی معاویه فرار حکم را یک تشـنج عظیم و عمیق در محیط عراق وانمود کرد و اینگونه شهرت داد که امرای عراق جبرا در رکاب حسن بسیج کرده اند و صمیمانه به امامتش تسلیم نشده اند.

امام حسن مجتبی حکایت فرار حکم را بر منبر عنوان فرمود:

«... این کندی بیعت شکن بیعت ما را شکست و به سوی معاویه گریخت به من و شما خیانت کرد.

بارها تلویح و تصریح کرده ام که قومی ناپایدار و عهدشکن هستید.

شما بنده ی دنیا باشید و چشم و گوش شما به تحولات مادی این جهان دوخته شده است.

انه لا وفاء لکم. انتم عبید الدنیا

معهـذا پایداری خواهم کرد و بجای این «حکم کندی» مرد دیگری را به انبار خواهم فرسـتاد تا بر طلایه ی ما فرماندهی کند و میـدانم که او هم ماننـد کنـدی بمن خیانت خواهد ورزید و باطل را بر حق رجحان خواهد داد و ذات اقدس الهی را در کردار خود رعایت نخواهد کرد.

فرمانده جدید مردی از شخصیت های قبیله ی بنی مراد بود.

امام حسن مجتبی وی را بجای حکم انتخاب فرمود و با او از نو عهد و پیمان بست و قسم های غلاظ و شداد به میان آورد.

امیر مرادی قسم یاد کرد که وظیفه ی خود را صمیمانه ایفا کند.

و بـدین ترتیب این «مرادی» قسم خورده و عهـد بسـته به سـمت انبار رو آورد اما پیش از آنکه به انبار برسـد فرسـتاده ی مرموز معاویه با پانصد هزار درهم چشم به راهش دوخته

بود.

امیر مرادی رسید. تا چشمش به آن همه پول افتاد آن قسم های غلاظ و شداد و عهد و پیمان استوار را فراموش کرد و نیمه شب از انبار

[صفحه ۵۵]

به شام گریخت.

معاویه با این دو تجربه احساس کرد که میتواند در سایه ی پول و نوید شکست های قویتری به حکومت حسن بن علی بیندازد و بی جنگ و جدال پسر رسول الله را از هر چه مرد مبارز و سلاح جنگ که دارد خلع کند.

در فلات «مسکن» عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب با دوازده هزار پیاده و سوار اردو زده بود.

این مانع برای نیروی شام مانع مهمی بود. معاویه بن ابی سفیان شخصا در دهکده ی «حیوضه» اقامت گرفت و دستور داد که قوای او به عبید الله بن عباس حمله کنند و راه را برای پیشرفت آزاد سازند و در عین حال پی چاره ی آسان تری میگشت.

در نخستین روزی که لشکر شام و از طرفی و لشکر عراق از طرف دیگر بجان هم افتادند اگر چه تعداد مقتول و مجروح قابل اعتنا نبود ولی گزارش فرمانده حساب اوضاع روز را قدری وخیم جلوه داده بود.

معاویه بن ابی سفیان که جنگجویان عراق را می شناخت و خاطرات صفین همچنان در ضمیرش نیش میزد اندکی ناراحت شد.

پس از چند ساعت فکر قلم را برداشت و نامه ای بدین انشا به عبیدالله بن عباس امیر لشکر عراق نوشت.

ان الحسن قدر اسلنی فی الصلح و هو مسلم الامر الی فان دخلت فی طاعتی الآن کنت متبوعا و الا دخلت و انت تابع و لک ان احببتنی الآن اعطیک الف الف درهم. اعجل لک فی هذا الوقت نصفها و اذا

دخلت الکوفه النصف الآخر.

حسن بن علی دارد با من صلح می کند. اوامر خلافت را به من

[صفحه ۵۶]

واخواهد گذاشت و تو ای پسر عباس اگر اکنون سر طاعت و تسلیم پیش آوری در حکومت من شخصیتی مطاع و متبوع خواهی بود اما دو روز دیگر که من بر اریکه ی سلطنت تکیه زده ام تو جبرا در برابر قدرت من زانو به زمین خواهی گذاشت ولی در آن روز مردی محکوم و مقهور خواهی بود.

اگر در همین لحظه به سوی من بشتابی یک میلیون در هم پاداش خواهی گرفت منتها پانصد هزار در همش را نقدا و پانصد هزار درهم دیگر را پس از تسخیر کوفه بتو خواهم پرداخت.

بهنگام غروب آفتاب این نامه به عبدالله بن عبدالمطلب یعنی نواده ی عموی علی بن ابیطالب رسید و او نیمشب از جا برخاست و با راهنمایی آن مرد که نامه ی معاویه را آورده بود از «مسکن» به «حیوضه» فرار کرد و بدین ترتیب دین و شرف را به یک میلیون درهم فروخت و در حق پسر عمی مانند حسن بن علی خیانت ورزید.

سپیده دم که شاه عراق برای نماز آماده شدند دیدند امام جماعت ندارند.

مقرر بود که امیر لشکر امام جماعت باشد ولی چون عبیدالله بن عباس که امیر لشکر بود فرار کرده بود قیس بن سعد انصاری به جای او نماز صبح را ادا کرد و بعد خطابه ای ایراد فرمود و در آن خطابه پسر فرو مایه ی عباس را به سختی تحقیر کرد و گفت:

- من تا جان در تن دارم با معاویه که دشمن خدا و عدوی نابکار دین اسلام است جهاد خواهم کرد تا شما

چه گویید. این دوازده هزار مرد مبارز یکجا فریاد کشیدند که ما هم تا جان در تن داریم سر از فرمان تو بر نخواهیم تافت.

انهض بنا الی عدونا بسم الله.

به نام خدا بر ضد دشمن برخیز که ما همه جا با تو خواهیم بود.

[صفحه ۵۷]

روز دیگر که لشکر معاویه به امید پیروزی و پیشرفت سر از خواب برداشته بودند ناگهان خود را در برابر نیرویی لجوج و خشمناک تر از روز پیش یافتند. خیلی حیرت کردند.

بسر بن ارطاه که فرمانده لشکر شام بود جلو تاخت و فریاد کشید

- ای مردم عراق بیهوده می جنگید.

امیر شام عبیدالله بن عباس که پسر عم امام شماست با معاویه بیعت کرده و اکنون در «حیوضه» حلقه ی طاعتش را بگوش کشیده است، شما بخاطر چه کسی پیکار می کنید؟ چرا جان عزیز خود را بی جهت از دست میدهید؟

قیس بن سعد و سرهنگان لشکرش جواب دادند که ما عبیدالله بن عباس نیستیم.

ما به هوای مال و منال دنیا پا به رکاب نگذاشته ایم ما با دشمن دین اسلام تا آخرین لحظه ی حیات جهاد خواهیم کرد.

و بعد فرمان حمله داده شد. جنگ خونینی درگرفت و قوای معاویه عقب نشست.

معاویه بن ابی سفیان در عین اینکه پسر سعد بن عباده ی انصاری را می شناخت و میدانست این انسان کوه کلانی از شهامت و تقوی و شجاعت و راستی و ایمان است باز هم طمع از وی نکند و محرمانه بوی نوشت:

«صحبت از یک میلیون و دو میلیون درهم نیست. من ترا بر هر کشوری از کشورهای امپراطوری اسلام که خود بپسندی حکومت مطلق خواهم داد و دست ترا به همه جا

و همه چیز باز خواهم گذاشت.

از حسن دوری کن و بمن نزدیک شو.»

ولی قیس بن سعد در جواب معاویه نوشت:

«.. من و تو دو ضد ابدی یکدیگریم. این محال است که با هم کنار بیاییم.

[صفحه ۵۸]

لا و الله لا تلفانی ابدا الا بینی و بینک الرمح.

جز آنکه میان من و تو نیزه حایل باشد مرا دیدار نخواهی کرد.»

معاویه خشمناک شد. چنان خشمش گرفت که با همه سیاستمداری و مردم داریش نامه ی زشتی به قیس بن سعد نوشت:

در نامه ی خود قیس بن سعد را یهودی زاده نامید.

و نوشت:

«.. پدر تو پای از گلیم خود بدر کرد و به کیفر این کردار «ترور» شد و تو در پایان این جنگ خواه غالب و خواه مغلوب باشد به نتیجه ی دلپذیر نخواهی رسید.»

ولی قیس بن سعد در پاسخ این نامه معاویه را بت پرست و بت پرست زاده خطاب کرد و از سوابق شنیعش در جاهلیت و اسلام یاد کرد. نام پدرش ابوسفیان را که لجوج ترین و عنودترین دشمنان دین بود به میان آورد و نوشت:

«.. پدر من پای خود را در حدود گلیم خود دراز کرده بود و آن کسان که در برابر پدرم قامت به همسری و رقابت برافراخته بودند «یعنی ابوبکر و عمر» قومی پست و فرومایه بودند.

آنقدر پست و فرومایه بودند که قامتشان حتی به «کعب» پای پدر من هم نمیرسد و به همین جهت «ترور» ش کردند زیرا شایسته نبود با وی مقابله و مواجهه کنند.

تو مرا «یهودی پسر یهودی» نامیده ای معاویه! و بسیار بیهوده سخن گفته ای زیرا خانه ی ما و خانوده ی انصار از خورشید روشن تر و آشکارتر و شریف

تر است.

و قد علمت و علم الناس انی و ابی اعداء الدین الذی خرجت منه و انصار الدین الذی فیه و صرت الیه.

هم تو و هم ملت اسلام آگاهید که من و پدرم دشمن شرک و

[صفحه ۵۹]

کفر و یار و یاور قرآن و سلام باشیم.»

والسلام.

معاویه احساس کرد که با این ترتیب نمی تواند کاری از پیش ببرد.

به بسر بن ارطاه فرمانده نیروی مبارز خود در «مسکن» دستور داد که از جبهه ی جنگ عقب بنشیند و بعد خود به اجرای نقشه های سیاسی خود پرداخت.

ابتدا نامه ای به اشعث بن قیس که هم پدر زن امام حسن و هم قاید قبایل کنده بود نگاشت و در آن نامه وی را به ترک مبارزه و اخلال در عزم و ایمان مردم عراق مأمور ساخت. مسلم است که پاداش او را بسیار هنگفت و سنگین گرفت.

و بعد نامه ای به نام «شیث بن ربعی» که از امرای عراق بود فرستاد و تا می توانست از وعده و نوید مستش کرد.

و بدنبال این نامه با عمرو بن حریث و حجر بن حجر و گروهی از امرای سپاه امام حسن محرمانه تماس گرفت و تقریبا امام مجتبی را در محیط خلافت او محاصره کرد.

امام حسن مجتبی که بیش و کم مردم عراق را می شناخت زیرا جریان زندگانی بی نهایت تلخ پدرش را در کنارشان دیده بود به خوبی میدانست با دست این مردم نمیشود بر کله ی مردی همچون معاویه کوبید ولی معهذا به منبر رفت و مردم را به جهاد تشویق و ترغیب نمود.

و دستور فرمود که به مداین بسیج کنند و در آنجا اردو بزنند.

اما هنگامی که خود

به سمت اردوگاه یعنی «میعادگاه قوم» عزیمت کرد جز جمعی اندک در آنجا نیافت.

ای خطابه را باین مناسبت ایراد فرمود:

[صفحه ۶۰]

«.. مرا فریب دادید. با من دورویی و حیله بکار بردید. شما به نفاق و انحراف عادت دارید. شما در گذشته ها نیز با ائمه ی و پیشوایان خویش روشی چنین به پیش داشتید.

همه جا حیله میورزیدید و همه جا نیرنگ میزدید. شما که در رکاب من با دشمنان دین نمی جنگید بگویید پس از من در رکاب چه کس خواهید جنگید این مرد:

الکافر الظالم الذی لا یؤمن بالله ولا برسوله قط ولا اظهر الاسلام هو و بنوامیه الافرقا من السیف.

این کافر ظالم. این موجود خبیث که مطلقا به خدا و رسول ایمان ندارد و این ابناء امیه که جز از بیم تیغ به اسلام نگرویده اند.

شما همی خواهید که در پناه وی دین و دنیای خویش را تأمین و تحکیم کنید.

رسول اکرم فرمود:

اگر از خاندان بنی امیه جز پیرزنی گوژ پشت باقی نماند او نیز با پشت دو تا شده ی خود بر ضد شریعت اسلام بر پای خیزد و قامت راست کند.»

سخنان بلیغ و رسای حسن بن علی با همه بلاغت و حرارتش اثری نبخشید و به همین جهت امام علیه السلام دریافت که این اقدام نتیجه ی سودمندی نخواهد داشت.

حسن بن علی همچنان به عزم مداین از «دیر عبدالرحمن» به سمت «حمام عمرو» و از آنجا به سوی «دیر کعب» حرکت کرد تا سحرگاهی به ساباط مداین «شاه آباد» رسید.

در «شاه آباد» به عرض امام ابلاغ کردند که معاویه بن ابی سفیان اعلامیه ی خطرناکی میان مردم عراق پخش کرد.

[صفحه ۶۱]

معاویه اعلام داشت که هر کس

حسن بن علی را «ترور» کند دو پاداش کلان دریافت خواهد داشت.

۱ - ترور کننده را بر لشکری عظیم سالار خواهد ساخت.

۲ - دختری از دختران خود را به عقد او خواهد درآورد.

این اعلامیه از یک طرف جنب و جوش عظیمی در میان مردم منافق و دنیا دوست کوفه و بصره انداخت و از طرف دیگر خانواده ی نبوت را سخت به هول و هراس افگند.

امام حسن از آن تاریخ مجبور شد که همواره در زیر پیراهن خود زره بپوشد و جمعی از فداییان خاندان رسول شب و روز به دور امام میچرخیدند تا مبادا هدف حمله ی تروریست ها قرار گیرد.

معهذا دوبار به هنگام نماز تیری پرکشان به سینه ی مقدس حسن رسید ولی چون سینه اش زره پوش بود این تیر کارگر نیفتاد.

حسن بن علی در یک چنین شرایطی به نام آخرین بار بر منبر رفت و این خطابه را ایراد کرد:

«الحمد لله کما حمده حامد و اشهد ان لا اله الا الله کلما شهد شاهد.»

تا ستایشگری ذات اقدس پروردگار را ستایش گوید زبان من با او هم سخن است و تا موجودی بر یگانگی و وحدانیت ذات الوهیت گواهی دهد من با او هم آوازم.

گواهی میدهم که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله رسول خداست.

ارسله بالحق و ائتمنه علی الوحی.

او را به حق و صدق به سوی بشر فرستاد و و بر وحی خویش امینش شمرد.

«بدنبال این ستایش و درود چنین فرمود» :

[صفحه ۶۲]

امیدوارم که امروز در میان امت اسلام قایدی ناصح و ناصحی مشفق باشم.

امیدوارم که از عموم و مردم برای مردم مهربانتر و در مصالح زندگانی شان صریح تر سخن گویم.

من

هرگز زیـان مسـلمانان را آرزو نـدارم و هرگز بر ضـد حیـات و سـعادت شان نمی انـدیشم. من وحـدت ملت اسـلام را هر چند مکروه و گزنده باشد بر پریشانی این ملت هر چه ذوق گروهی دلپذیر افتد ترجیح میدهم.

من جز خیر و صلاح و صواب و هدایت شما به سوی مصالح هدفی ندارم.

من مصلحت شما را از شما روشن تر تشخیص میدهم.

فَلَا تُخَالِفُوا أَمْرِی وَ لَا تَرُدُّوا عَلَیَّ رَأْیِی غَفَرَ اللَّهُ لِی وَ لَکُمْ وَ أَرْشَدَنِی وَ إِیَّاکُمْ لِمَا فِیهِ الْمَحَبَّهُ وَ الرِّضَا.

فرمان مرا بپذیر و از اندیشه ی من سر مپیچید. آمرزش و ارشاد الهی همواره قرین ما باد.»

وقتی این خطابه به پایان رسید سکوت شاید حیرت و شاید وحشت و بالأخره سکوت عمیقی مردم را در خود فرو برد.

و بدنبال این سکوت سرها به گوش ها نزدیک و «پیچ پیچ» ها از گوشه و کنار براه افتاد.

- حسن چه میخواست بگوید؟

- مقصودش چه بود؟

- می گوید من مصلحت شما را از شما بهتر میشناسم.

- می گوید اجتماع برای شما از تفرقه سودمندتر است.

- می گوید هرچند پراکندگی و اختلاف به مذاق شما گوارا است

[صفحه ۶۳]

باز هم خوب نیست.

- می گوید اگر از اتحاد بدتان می آید باز هم اتحاد را دریابید.

- می گوید حرفم را بر نگردانید.

- می گوید از دستورم سر پیچی و تمرد مکنید.

- چه میخواهد بگوید؟

- میخواهد چکار کند؟

- آیا هدفش اینست که با معاویه از در صلح درآید؟

- یعنی از خلافت کناره بگیرد و معاویه بر سریر خلافت بنشاند

- حسن بن علی چه خواهد کرد؟

بدش این بود که مردم عراق از دو گروه متضاد تشکیل یافته بودند.

گروهی منافق و خبیث

و دنیا پرست و سودجو که جز به منافع خود به هیچ حقیقت و ناموسی پای بند نبودند.

و گروه دیگر قومی متعصب و افراطی و خونگرم و حساس که در راه دین و عقیده خود از هر چیز حتی از دین و عقیده هم «بی آنکه خودشان بدانند» چشم می پوشیدند.

حسن بن علی میخواهد با معاویه صلح کند این خبر دنیا پرستان را خوشحال ساخت.معاویه مردی سیاستمدار و مردم دار است. با معاویه خوب میشود کنار آمد. به معاویه خوب میشود دین و ایمان فروخت.

در حکومت معاویه به آسانی میشود مال مردم را خورد و عرض مردم را برد. وقتی حکومت حکومت دینار و درهم باشد با زور و دینار و درهم هر کاری میشود صورت داد.

ولی حسن بن علی پسر پدری است که همه چیز و همه کس خود

[صفحه ۶۴]

را در راه دین و عقیده ی خود فدا می کرد.

این حسن، این پسر علی بن ابیطالب بدرد ما نمیخورد. ما از حکومت حسن طرفی نخواهیم بست، کامی نخواهیم جست.

این فرقه سعی می کردند که معاویه بروی کار بیاید ولی فرقه ی دیگر آن قوم احساساتی و متعصب و خون گرم که از میان خود «خوارج» به «نهروان» فرستاد و دامن محراب را بخون مقدس علی رنگ کرد.

این قوم عقیده داشت که معاویه کافر است. جهاد با معاویه واجب است و صلح با معاویه کفر است.

وقتی خطابه ی تاریخی امام حسن مجتبی به پایان رسید طرفداران شهوت و لذت خشنود شدند زیرا قدرت معاویه را که مایه ی امیدشان بود رو به کمال میدیدند اما این طبقه، این طبقه ی زاهد و پارسا و متعصب و خونگرم بسختی بر آشفتند.

آشکارا

فریا کشیدند:

کفرو الله الرجل.

بخدا قسم که حسن بن علی کافر شده است.

در این هنگام آشوب عظیمی برخاست.

قومی که طرفدار معاویه بود باین آشوب و انقلاب کمک می داد.

مردی فریاد کشید:

– چه نشسته اید. قیس بن سعد انصاری در میدان «مسکن» کشته شد. سپاه عراق درهم شکست. مردم تار و مار شدند و هم اکنون سپاه پیروز شام از راه میرسند.

و از اینطرف آن فرقه ی جاهل و احمق که پسر فاطمه ی زهرا را تکفیر کرده بود بجای اینکه بجنبد و با معاویه گلاویز شود بر ضد امام خود جنبید.

[صفحه ۶۵]

دست هم گرفته بر خیمه و هرگاه امامت حمله ور شدند. هر چه در خیام بود حتی فرشی که امام بر رویش نشسته بود همه را غارت کردند و تقریبا تصمیم داشتند که بروی حسن بن علی شمشیر بکشند اما قبایل ربیعه و همدان بدور پسر پیغمبر صف پشت صف بستند و آماده ی دفاع شدند و معهذا ایمن نبودند که در ساباط بمانند.

بر اسب زین بستند و امام را بر مرکب نشانیدند و از ساباط «شاه آباد» رو به مداین آوردند.

در ظلمت شب. در پیچ و خم جاده های شاه آباد امام را با احتیاط به سوی مداین میبردند.

قومی که نبیره ی رسول الله را با اصرار و الحاح بر کرسی خلافت نشانیده بودند اکنون بر ضدش صف آرایی کرده و شمشیر آهیخته و دارد به سمت مداین فرارش میدهد.

ناگهان در دل ظلمت فریادی کشید:

الله اکبر یا حسن. اشرک ابوک ثم اشرکت.

پدر تو به انحراف رفت. تو هم بدنبالش از راه حق منحرف شده ای.

مردم از این بانگ ناهنجار حیرت کردند. امام حسن به چپ و راست خود

نگاه کرد تا گوینده ی این سخن قبیح و سخیف را بشناسد.

امام هنوز صاحب صدا شناخته نشده تیغه ی «معول» بر روی ران امام مجتبی فشرده شد.

«معول» نیزه ی کوتاهی است که میان عصا جایش میدهند و مثل شمشیر در غلاف عصا پنهان میشود.

نوک معول به ران حسن فشرده شد و تا استخوان ران فرو رفت.

امام حسن دست به قبضه ی شمشیر برد و بر این شبح مخوف که در

[صفحه ۶۶]

برابرش ایستاده بود ضربتی فرود آورد.

مردک بروی زمین غلتید. طبیان بن عماره که پیشاپیش قافله میرفت بیدرنگ برگشت و خود را بر روی «ضارب» انداخت و بینی اش را با خنجر برید.

و بعد با آجر و سنگ آنقدر بر سر و کله اش کوفت که به زندگیش خاتمه داد.

وقتی سپیده دمید این مرد گمنام را شناختند. وی جراح بن سنان اسدی از خانواده ی بنی نصر بود. و به دین خوارج اعتقاد داشت.

امام مجتبی دیگر نمی توانست بر مرکب سوار شود.

ناگزیر وی را بر روی تخت روانی نشانیدند و با زحمت بسیار به مداین رسیدند.

سعید بن مسعود ثقفی برادر ابوعبیده ی ثقفی والی مداین بود.

به استقبال امام شتافت و پیشوای گرامی خود را با احترام به خانه ی خود برد و امام حسن مجتبی بیش و کم یک هفته در خانه ی والی مداین بسر برد تا زخمی که بر ران مقدسش داشت التیام پذیرد.

این سعید بن ثقفی عموی مختار بن ابوعبیده ی ثقفی بود. مختار در این هنگام جوان نورسی بود که پهلوی عموی خود زندگی می کرد زیرا پدرش ابوعبیده در جنگ ایران و عرب زیر پی پیل های جنگی ایران به قتل رسیده بود.

مختار خیلی جوان بود تازه پشت لبش می

آمد سبز شود.

تعریف می کنند که مختار «در همین روزها که امام حسن مهمانشان بود» یک روز محرمانه به عموی خود گفت:

- میدانی عمو جان فرصت مناسبی بدست ما آمده اگر از این فرصت استفاده کنیم سود سرشاری خواهیم برد.

[صفحه ۶۷]

- چه فرصتی بگو ببینم.

- از این بهتر چه میشود. حسن بن علی در خانه ی ما زندگی می کند وی رقیب معاویه است. یار و یاوری ندارد تا از وی دفاع کنند. بیا حسن را در همین قصر توقیف کنیم و به معاویه خبر بدهیم و آنوقت رقیبش را دست بسته بوی بسپاریم. فکر نمی کنی که معاویه به پاداش این خدمت حکومت عراق را تا اقصای خراسان به تو بسپارد و از مال دنیا بی نیازت سازد والی مداین در دل به افکار کودکانه ی برادرزاده اش خندید ولی چهره اش را در هم کشید و اخم کرد و گفت خفه شو فرومایه! این حسن بن علی بن ابیطالب است، پسر فاطمه ی زهراست، پسر پیغمبر است، امام ماست.

حکومت مداین را پدرش به من سپرده و پس از شهادت امیر المؤمنین همچنان او این فرمان را امضا کرده و گذشته از این امتیازات او مهمان من است.

آن کدام عرب شریف و اصیل است که مهمانش را دست بسته بدست دشمن بسپارد من نه تنها خاک نعلینش را به معاویه نمی بخشم بلکه اگر نیروی او به مداین حمله کند تا آخرین قطره ی خون تو و خون خودم در پیش روی نبیره ی رسول الله می ایستم و از پسر پیغمبر دفاع می کنم فهمیدی مختار! دیگر این فکرهای خبیث و پلید و ننگین را به مغزت راه

مده زیرا بیم آنست که سزای ترا با شمشیر در کنارت بگذارم.

مختار خاموش شد. خجالت کشید و از آن تاریخ تخم محبت دودمان رسالت را در سینه کاشت تا بالاخره پس از بیست و چهار سال دیگر آن تخم به ثمر رسید.

.. ما انشاء الله قیام همین مختار را در کتاب معصوم پنجم به تفصیل تعریف خواهیم کرد.

[صفحه ۶۸]

تجدید وحشت

اشاره

اوضاع عراق دمبدم آشفته و آشفته تر میشد تا به حد نهایی خود رسید.

دیگر در پیرامون حسن بن علی کسی جز چند نفر از اصحاب خاص امیر المؤمنین و بنی هاشم نمانده بود.

معاویه که از دور شاهد این معرکه بود وقتی جریان اوضاع را با آرزوی خود هماهنگ یافت زبان به نرمی و گرمی گشود و با حسن مجتبی راه ملاطفت و محبت به پیش گرفت. این متن نامه ی کوتاهی است که پس از حوادث شاه آباد به امام حسن میفرستد:

«.. یابن عم لا تقطع الرحم الذی بینی و بینک فان الناس قد غدروا بک و با بیک من قبلک.

«.. رابطه ی رحامت را قطع مکن ای پسر عم! این مردم بتو خیانت کردند و به پدر تو نیز پیش از تو همین روش را بکار بردند.»

بدنبال این نامه پیام های لطف و مهرآمیز و مهرانگیز فرستاد و خود نیز نرم نرمک با ارتش شام به سوی کوفه پیش آمد.

امام هم دیگر تصمیم گرفته بود از خلافت کناره بگیرد زیرا دیده بود که با این مردم فرومایه محال است بتواند در برابر معاویه بن ابی سفیان صف آرایی کند. و حتی فرموده بود:

«اری والله ان معاویه خیر لی من هؤلاء یزعمون انهم لی شیعه اتبعوا قتلی و

انتهبوا ثقلی.

[صفحه ۶۹]

معاویه که دشـمن لجوج و عنود من است از این قوم که خود را شـیعه ی من میدانـد و در عین حال به قتل من کمر می بنـدد و خانه ی مرا غارت می کند برای من بخدا بهتر است.»

ولی در پاسخ معاویه امام علیه السلام چنین مرقوم فرمود:

«.. بـا حـوادثی که صورت گرفته چنین تصـمیم گرفته ام که از مقـام خلافـت چشم بپوشم و عرصه ی حکومت را برای تو آزاد بگذارم.

روش من در حکومت احیای، حق و افنای باطل بود.

من همی خواسـتم داد مظلوم از ظـالم بسـتانم و روش رسول الله را در امتش تجدیـد کنم ولی اکنون ایفـای این وظیفه برای من مقدور نیست.

من کنـاره خـواهم گرفت و تـو به آرزو خـواهی رسـید ولی این آرزو برای تو وبـالی خواهـد داشت که پس از مرگ مرارت و عذابش را خواهی چشید ای معاویه!

تو پشیمان خواهی شد ای معاویه! منتها در آن روز که این پشیمانی تو سودی نخواهد داشت.

تو گمان مکن که نخستین انسان غالب و قاهر در صفحه ی تاریخ باشی.

پیش از تو بسیار پا بر اریکه ی سلطنت استوار شد و بسیار هیکل بر چهار بالش حکومت تکیه داد ولی امروز آن پاها شکسته و آن هیکل ها در سینه ی خاک سیاه پوسیده و پاشیده مانده است.

من طی عهـدنامه ای که به امضای تو خواهـد رسـید و تحت شـروطی که در آن عهـدنامه تنظیم خواهـد شـد از خلافت اسـتعفا میدهم ولی انتهای عمر ترا که با ضعف و عجز و شقاوت و سیاهرویی مقرونست هم اکنون در برابرم می بینم.»

[صفحه ۷۰]

نامه ی امام حسن معاویه را سخت خوشحال و سرشار ساخت.

مسئله ی خلافت حل شده

بود. بی جنگ و جدال، بی قتل و کشتار، عروس خلافت بخاطرش آرایش میشد.

- قبول می کنم، قبول می کنم. به پسر عمم حسن بن علی بگویید بهر شرطی که در آن عهدنامه گذاشته میشود تسلیم هستم.

کسی نمیدانست در پس پرده جریان امر از چه قرار است.

ناگهان خبر مثل توپ همه جا را به آتش کشید:

«حسن بن علی میخواهد با معاویه رسما صلح کند» اعیان اصحاب و رجال بنی هاشم به ولوله و اضطراب افتادند.

حشمت حسن نمی گذاشت کسی حضورا لب به اعتراض واکند ولی باز هم نمی توانستند آرام بنشینند.

هم چشم امید به حسین بن علی دوخته بودند تنها اوست که می تواند با برادرش حرف بزند و وی را از این تصمیم باز بدارد امام حسین می گوید:

وقتی این خبر را شنیدم چنان فشرده و ناراحت شدم که گویی گوش و بینی ام را با کارد بریدند.

برخاستم و با منتهای خشم و حرارت به خدمت برادرم رفتم.

هنوز پایش درد می کرد. نشسته بود و آرام بود.

من از شدت خشم گریه می کردم. اشک از چشمانم بر گونه هایم فرومی غلتید.

برادرم با اندوه بسیار اشکهایم را میدید ولی چیزی نمی گفت.

من که دیگر از جا در رفته بودم فریاد کشیدم:

ماذا دعاک الی تسلیم الخلافه.

چکار ترا وادار کرده که از خلافت دست کشیده ای؟

برادرم با همان آرامش و متانت که ویژه ی او بود چهره ی نازنینش

[صفحه ۷۱]

را به سمت من برگردانید و با صدای گرفته ای گفت:

- الذی دعا اباک فیما تقدم.

از من میپرسـی که چکـار مرا به کنـاره گیری واداشـته همـان کارها که پـدرت را پس از جریان سـقیفه ی بنی ساعـده به کناره گیری واداشت.

در

برابر این جواب چنان جا خوردم و چنان لرزیدم و چنان یخ کردم که اشکهای گرم من خشک شد. خون جوشان من از جوش و خروش واماند.

سر به زیر افکندم و گفتم:

- تو امام من هستی و من به فرمان تو سر تسلیم و رضا دارم.

به روز دوشنبه هیجدهم ماه ربیع الاول سال چهل و یکم هجرت امام حسن مجتبی از مداین به «نخلیه» رسید و فردای آن روز که روز سه شنبه بود معاویه با ارتش شام در صحرای نخلیه فرود آمد و پس از چهار روز یعنی در روز شنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سال چهل و یکم این عهدنامه میان حسن بن علی و معاویه بن ابی سفیان به امضا رسید.

«بسم الله الرحمن الرحیم. هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان.

و شرایط عهدنامه بدین ترتیب تنظیم یافت:

۱ - معاویه که به موجب این مصالحه به مقام خلافت میرسد موظف است با ملت اسلام براساس قرآن مجید و سنن رسول اکرم و سیرت خلفای راشدین رفتار کند.

۲ - معاویه حق ندارد کسی از اقوام و خویشان خود یا دیگری را بعنوان ولایت عهد بر مردم تحمیل کند و خلافت را مانند سلطنت به ورثه ی خود بسپارد بلکه باید این مقام را به شورای مسلمانان بگذارد تا پس از او هر کس را شایسته ی خلافت شناخته اند بر منبرش بنشانند.

[صفحه ۷۲]

۳ - در دوران خلافت معاویه ملت اسلام آزاد خواهد بود که بهر شهری خواست سفر کند و در هر منطقه از شام و حجاز و عراق و یمن که دلخواه اوست اقامت گزیند و

دستگاه حکومت حق ندارد کسی را جبرا از شهری اخراج کند یا کسی را جبرا در شهری که مطلوب او نیست بنشاند.

۴ - اصحاب علی امیر المؤمنین و پیروان او در حکومت معاویه آزاد و امان مطلق خواهند داشت. خودشان، اموالشان، زنان و فرزندان و خویشان و پیوستگان شان همه در امن و آسایش بسر خواهند برد و کسی را حق تعرض نسبت به عقاید و افکار دیگران نخواهد بود.

۵ - معاویه به عهد و میثاق خدا متعهد و ملزم است که نسبت به حسن بن علی و برادرش حسین بن علی و دودمان رسول الله به هیچ اسم و عنوان چه در پنهان و چه در آشکار قصد سوء و اندیشه ی ناهنجار بخود راه ندهد و هیچیک از شخصیت های اهل بیت را تهدید و تبعید مکند.

شهد علیه بذلک الله و کفی بالله شهیدا و..»

علاوه بر اینکه بر این عهدنامه ذات اقدس الهی را گواه گرفته اند گروهی از رجال قوم هم امضایش کردند و با این شرح و تفصیل در روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول سال چهل و یکم هجرت معاویه بن ابی سفیان این سند مصالحه را به امضاء کرد و به اختلافات پایان بخشید ولی خلافت معاویه که پس از انجام بیعت مردم عراق و رجال بنی هاشم استقرار گرفت از غره ی ماه ربیع الثانی سال چهل و یکم هجرت آغاز می شود و همان سال را از تاریخ ربیع الثانی عام الجماعه نامیده اند و عنوان «امیر المؤمنین» رسما در سال چهل و یکم هجرت به چنگ معاویه افتاد. پس از امضای این صلح نامه معاویه و حسن

علیه السلام با هم از نخلیه به کوفه عزیمت کردند و در کوفه مراسم بیعت معاویه برگزار شد.

[صفحه ۷۳]

گفته میشود: که حسن بن علی علیهما السلام با معاویه بیعت کرده است.

ولی بـه عقیـده ی نگارنـده این روایت چنـدان مقبـول نیست زیرا علاوه بر آنکه این پیشـنهاد از طرف معـاویه به حسن مجتبی پیشنهادی شرم آور و سخیف بود اصلا معاویه حاجتی به بیعت حسن نداشت.

و از لحنی که امام ما علیه السـلام در نامه ی خود با معاویه صـحبت می کنـد پیـداست که معاویه در عقیـده ی حسن بزه گاری مسلط و ظالمی غالب شمرده میشود.

حسن بن علی به مصلحت امت رسول الله از مبارزه با معاویه و مقام خلافت کناره گیری کرد. دیگر هیچ دلیلی در میان نیست که با وی بیعت کند.

بنابر این امام مجتبی با معاویه بیعت نکرد و برادرش حسین بن علی علیهما السلام هم از بیعت با معاویه سر برتافت.

معاویه با لهجه ی تقاضا کننده ای به امام حسن گفت:

- به برادرتان دستور بدهید تا با من بیعت کند.

- «حسین را می گویید؟»

معاویه گفت:

- آری یا بن عم! دوست می دارم که حسین دست بیعت به دستم بدهد.

امام فرمود: - فکر می کنم از این آرزو درگذرید و برادرم را بحال خود بگذارید. او با شما بیعت نخواهد کرد. و اگر بخواهید در راه انجـام این تقاضـا به جبر و فشـار بپردازیـد قهرا شمشـیرش از غلاف بـدر خواهـد آمـد و قهرا بنی هاشم پا به میـدان نبرد خواهند گذاشت.

تا بنی هاشم زنده اند حسین کشته نخواهد شد و او هم قتل را بر این بیعت ترجیح خواهد داد. از این فکر بگذرید، به صلاح

شماست.

[صفحه ۷۴]

و از حسین نترسید زیرا براردم به امضای من احترام می کند او هرگز سندی را که به شما سپرده ام نقض نخواهد کرد و عهد مرا نخواهد شکست.»

معاویه هم وقتی مقتضیات سیاسی خود را با این حوادث حتمی الوقوع سنجید دید این بیعت برایش بسیار گران تمام خواهد شد و به همین جهت از حسین گذشت و به قیس بن سعد عباده ی انصاری پرداخت.

قیس بن سعد، این سردار رشید و و دلاور انصاری همچنان جبهه «مسکن» اردو زده بود و انتظار می کشید که امام حسن علیه السلام بوی دستور حمله ابلاغ فرماید.

از جریان روزگار خبر نداشت، از کوفه خبر نداشت، خبر نداشت که معاویه با امرای شام اکنون در کوفه بر مسند عزت و قدرت تکیه زده و دارد از مردم عراق بیعت می گیرد.

ناگهان پیاده ای از راه دوری رسید و به قیس گفت هیچ میدانی بالاخره این مبارزه بچه صورتی درآمده است.

پسر سعد بن عباده با خونسردی جواب داد:

- مبارزه ی ما ادامه دارد. ما همچنان با پسر ملحد ابوسفیان می جنگیم.

مردک خنده ای کرد و گفت:

- این قصه به پایان رسیده همه چیز تمام شده و همه کار تمام شده است.

- چطور؟ معاویه تسلیم شد.

قیافه ی این مرد بهم فشرده شد:

- نه. بلکه حسن بن علی از خلافت کناره گرفته است.

قیس بن سعد از فرط حیرت فریاد کشید:

- یعنی چه!! چنین سخنی باور شدنی نیست.

[صفحه ۷۵]

– معهذا حقیقتی است که وقوع یافته است.

بدنبال این مرد اقوال و قبایلی که از آنجا می گذشتند همه این خبر تلخ را با عبارت های گوناگون به سردار رشید انصاری باز گفتند.

وی بر روی کاغذ

کوچکی دو بیت شعر را نوشت و برای امام حسن فرستاد.

اتانی رسول القوم فی ارض مسکن

بان امام الحق اضحی مسالما

فما زلت مذ بینته متلددا

اراعی نجوما خاشع القلب و اجما

در سرزمین مسکن به من گفته اند:

امام بر حق با حریف ناحق صلح کرده است.

از آن لحظه که این خبر را شنیده ام همواره درد میکشم و ستارگان آسمان را خاشع و لرزان می بینم.

هنوز این دو شعر به امام نرسیده بود که نامه ی امام بوی رسید و دستور داد که به سمت کوفه بازگردد.

قیس بن سعد هم بیعت نمی کرد و نمیخواست دستی را که بدست علی مرتضی و حسن مجتبی به نام بیعت رسیده در دستهای آلوده و جنایت کار معاویه بسپارد.

می گفت بیعت نمی کنم.

می گفت من قسم خورده ام که معاویه را جز در ورای نیزه ها نه بینم.

امام حسن مجتبی بوی فرمود:

- «ای قیس کار ما از این کارها گذشته با معاویه بیعت کن.»

چشمان مقدس و مطهر قیس پر از اشک شد و گفت:

[صفحه ۷۶]

- یابن رسول الله بیعت خود را از من برداشته اید؟

- «آری برداشته ام»

- دیگر آزاد هستم.

– آزاد هستید.

– اما من قسم خورده ام با قسم خود چکنم.

معاویه پیغام داد:

–بیا ای پسر سعد انصاری. بیا که دستور داده ام در محفل من چند نیزه بر زمین بکارند تا تو مرا جز در پس نیزه ها نه بینی.

همین کار را هم کردند. چند نیزه ی خطی در پیش روی معاویه بر زمین کاشتند.

وقتی قیس بن سعد با آن قامت بلند و اندام ورزیده و موزون خود پا به بساط معاویه گذاشت دشمن خود را در ورای نیزه ها یافت معهذا

پیش نرفت، نمیخواست، بازهم نمیخواست با معاویه بیعت کند.

پسر ابوسفیان فریاد کشید:

- بیا از این لجاجت دست بردار.

از من بترس.

قیس خنده کنان گفت:

- تا دست من به قبضه ی شمشیرم میرسد جز از خدای از هیچکس هراس ندارم.

رجال قوم دست هم را گرفته قیس را به سمت معاویه میراندند. تا به تخت او نزدیک شود.

اما قیس بن سعد آنچنان نفرت و کراهت داشت که پیش نمیرفت.

بالاخره معاویه از جای خود پرید و قیس را در آغوش کشید و دست او را میان پنجه های خود فشرد و بدین ترتیب از بیعت سید انصاری

[صفحه ۷۷]

هم فراغت یافت.

این قیس پسر سعد بن عباده بود. و سعد بن عباده سید قبیله ی خزرج بود و در ردیف نخستین کسانی بود که با رسول الله بیعت کردند و دین اسلام را پذیرفتند.

سعد بن عباده برای دین حنیف اسلام خدماتی برجسته از خود نشان داد ولی پس از رحلت رسول الله باین فکر افتاد که منبر خلافت را دریابد و به همین جهت در خلافت ابوبکر به دستور خلیفه و تصویب عمر بن خطاب با دست خالد بن ولید «ترور» شد اما دستگاه تبلیغاتی خلیفه قتل «سعد» را به «جن ها» نسبت داد و دو بیت شعر هم که حاکی از اعتراف صریح به قتل سعد بود از زبان جن های زبان بسته جعل کرد و بدین ترتیب خون سید خزرج را پایمال ساخت.

قیس پسر همین سعد بود. این قیس از انصار مؤمن و فداکار امیر المؤمنین علی بود. در خلافت علی وی به فرمانداری مصر رسیده بود. اگر می گذاشتند که قیس فرماندار مصر باشد نه مالک اشتر مسموم میشد و

نه محمـد بن ابی بکر بـا آن وضع فجیع می سوخت و نه متصـرفان اسـلام در شـمال افریقا از حوزه حکومت امیر المؤمنین بـدر میرفت ولی نگذاشـتند. بالاخره قیس به حضور علی برگشت و در صـفین سردار سواران بود و پس از شهادت امیر المومنین در خدمت امام حسن نیز مقام سرداری داشت و بالاخره به سال پنجاه و نهم هجرت در مدینه بدرود زندگانی گفت.

حکایت می کنند که رجال مدینه از عیادت قیس احتراز می جستند.

سید انصاری احساس کرد که مردم به بالینش نمی آیند و از خانه اش پا کشیده اند پرسید:

- چرا؟

[صفحه ۷۸]

گفته شد: که هر کدامشان مبلغ هنگفتی بتو مدیون هستند و چون به ادای دین خود دسترس ندارند واز روی تو شرمنده اند.

سید انصاری تبسـمی کرد و دسـتور داد در شهر مدینه اعلام کردند که هر کس هر مبلغ به قیس بن سعد انصاری بدهکار است از ادای دین معاف است زیرا این مردم حقوق خود را مطلقا به بدهکارانش بخشیده است.

از آن روز رجال و بزرگان مدینه به عیادتش افتخار یافتند و تا دم مرگ دسته دسته به بالینش می رفتند و از حال وی سراغ می گرفتند و در حقش دعا می کردند.

اسلام در قوس سقوط

در غره ی ربیع الثانی سال چهل و یکم هجرت معاویه بن ابی سفیان بر کرسی خلافت...

بهتر است بگوییم بر تخت سلطنت استقرار یافت و با استقرار او دین حنیف اسلام قوس ضعف و سقوط خود را آغاز کرد.

زیرا در جریانی قرار گرفت که باید حقیقت خود را از دست بدهد.

نگارنده ناچار است در اینجا حقایقی را به میان بکشد که مسلما تلخ و گزنده است.

چون

تلخی و گزندگی از لوازم ضروری حقایق است.

بار دیگر پروردگار متعال و ارواح مقدسه ی معصومین علیهم السلام را به گواه می گیرم که در آنچه مینویسم بقدر بال پشه هم دستخوش تعصبات و احساسات مذهبی خود نیستم. قسم یاد می کنم که جز حق صدق کلمه ای به قلم نیاورم.

علمای امامیه رضوان الله علیهم از طریق معصومین آیت مقدسه ی:

[صفحه ۷۹]

و الشجره الملعونه در قرآن را به بنی امیه تأویل و تفسیر می کنند.

و درباره ی لغت «الف شهر» در سوره ی مبارکه «قدر» هم می نویسند:

- «مراد از هزار ماهی که در قرآن یاد شده و شب قدر بر آن برتری یافته حکومت هزار ماهه ی بنی امیه است.»

گذشته از تفسیر و تأویل این دو آیه آنچه مسلم است اینست که دین حنیف اسلام به شهادت تاریخ دشمنی عنودتر و بی رحم تر از بنی امیه نداشته است.

در غزوه ی بدر بت پرستان مکه را ابوسفیان صخر بن حرب و عتبه و شیبه پسران ربیعه و بستگان آل امیه تجهیز کرده بودند و بدنبالش غزوه ی احد و بعد غزوه ی احزاب. یعنی خونین ترین پیکار ها و نهضت هایی که بر ضد اسلام بر پا شد با دست بنی امیه صورت گرفته و روی همین اساس خانواده ی اموی همیشه در پیشگاه رسول اکرم منفور و مبغوض بودند.

و در برابر این نفرت که رسول اکرم نسبت به بنی امیه داشت بنی امیه هم همواره به دین و تشکیلات مذهبی اسلام با بغض و عداوت می نگریستند و همیشه در کمین نشسته بودند که فرصتی بدست بیاورند و این سازمان جاویدان را بهم بریزند.

و باید دانست که علت بغض و عداوت

آل امیه نسبت به اسلام نود درصد و شاید صددرصد رعایت شدید مساوات در قوانین اسلام بود.

دین حنیف اسلام یک دین بشری، یک دین انسانی، یک دین بی ملاحظه و بی مجامله ای بود که بوسیله ی یک انسان عربی نژاد از آسمان بزمین فرود آمده بود.

محمد بن عبدالله رسول الله صلی الله علیه و آله به نام یک انسان از

[صفحه ۸۰]

ریگزارهای مکه طلوع کرد و شریعت مطهره ی اسلام را بخاطر نجات هر که بشر است، هر که انسان است اعلام فرمود.

رسول اکرم که بهتر از همه میدانست عربیت و قرشیت برای خود حرمت و عزت ویژه ای معتقد است به هوای اینکه این اعتقاد را در هم بشکند هر وقت فرصتی بدست می آورد این فکرهای جاهلانه را تقبیح و تحقیر می فرمود.

رسول الله علاوه برآنکه در قرآن مجید آیات:

انا ارسلناک کافه الناس.

و:

قل انما انا بشر مثلکم.

و: یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا

و:

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکرو انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل. لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم.

و: انما المؤمنون اخوه.

و چندین وآیت دیگر. آیات بینات حاکی از مساوات مسلمانان در قانون اسلام را بر مردم تلاوت کرده بود خویشتن در خطابه های غرای خود فریاد می کشید:

- «ای بنی هاشم! ای بنی عبدالمطلب! نشنوم که به نام رحامت و قرابت من به دیگران ناز و نخوت بفروشید.

نشونم که نسبت مرا مایه ی افتخار و مباهات خویش به شمارید و به نام اینکه محمد از خاندان ماست خود را برتر و بالاتر بنامید. این فکرها یادگار جاهلیت است و من جاهلیت را با تمام تشکیلاتش در زیر پای خود پست ساخته ام.»

[صفحه

این بود مرام اسـلام، این بود هـدف اسـلام، و مسـلمانان عرب در برابر این مرام و این هـدف خواه و نـاخواه گردن خضوع خم کرده بودند و با اینکه مسئله بسیار غامض و دشوار بود چاره ای جز تسلیم و قبول نداشتند.

ولی پس از رحلت پیغمبر از نو این «ناسیونالیسم» در هم شکسته و پایمال شده آهسته آهسته به جنب و جوش افتاد.

خلیفه ی اول که بیش از دو سـال فرصت زنـدگی نـداشت کاری صورت نـداد ولی از وقتی که نوبت خلافت به ابوحفص عمر بن خطاب رسـید عنوان نژادی زنـده شـد زیرا خلیفه ی دوم با همه قـدرت سیاسـی خود نمی توانست این آرزو را در قلب خود خفه کند.

عمر بن خطاب از نو به عربیت و قرشـیت امتیاز بخشید و چون بنی امیه را در میان قبایل عرب به ناسیوناليسم معتقدتر و متعصب تر یافت مشتاقانه با این قوم گرم گرفت و کاخ حکومت این طایفه را با مهارت بسیار دقیق و پی ریزی کرد.من در اینجا دلایلی را که حـاکی از مرام منحرف ابـوحفص عمر بن خطـاب بیـاد دارم ایراد می کنم و سـخن را در برابر اهـل تحقیق می گـذارم و قضاوت را به عهده ی ارباب وجدان می اندازم. حسبی الله و نعم الوکیل.

۱ -.مثنی بن خارجه حامل پیامی بود که باید از طرف خلیفه ی وقت عمر بن خطاب به اعراب «حیره» برساند.

در این هنگام نیروی اسلام به فرماندهی ابوعبیده ی ثقفی مقدمات حمله به ایران را آغاز کرده بود.

مثنی بن خارجه از جانب عمر به قبایل اطراف عراق و مرز نشینان ایران و عرب چنین پیام برده بود:

[صفحه ۸۲]

«عربی نژادهای عراق و حیره

بداننـد که این جنگ جنگ توحیـد و شـرک و اسـلام و کفر نیست بلکه جنـگ نژاد عرب و با نژاد عجم است بنابر این قبایل عربی که به نسبت و حسب خود علاقه دارند خواه کافر و خواه مسلمان میتوانند در این پیکار ملی به ما کمک کنند.»

این اعلامیه آشکارا عقیده ی عمر بن خطاب را در مورد روشی که به پیش گرفته بود و سیاست وی را در خلافت اسلامی بیان می کند و ثابت می کند که عمر بن خطاب سـریر خلافت را به سمت بنی امیه چرخانید تا جاهل ترین قبایل عرب زمام امور را بدست گیرد و در نتیجه هدف سیاسی و «ناسیونالیسم» او را تأمین کند.

اکنون دلیل دوم ما:

۲ - با آن طرح سیاسی که عمر بن خطاب اساس شوری را ریخت پیدا بود که خلافت را بدست عثمان خواهد رسید.

اصحاب شوی شش نفر بودند:

۱ - علی مرتضی ابوالحسن علیه السلام.

۲ - عثمان بن عفان

۳ - زبیر بن عوام

۴ - عبدالرحمن بن عوف.

۵ - طلحه بن عبید الله.

۶ - سعد بن ابی وقاص.

این شش نفر دو به دو با هم نسبت داشتند.

۱ - زبیر بن عوالم پسر عمه ی علی بن ابیطالب بود.

۲ - عبدالرحمن بن عوف از بنی زهره بود و سعد بن ابی وقاص هم از همین قبیله.بود.

۳ - طلحه بن عبیدالله هم با عثمان بن عفان ارادت و صفا داشت

[صفحه ۸۳]

نقشه عمر بن خطاب بدین ترتیب بنیان گرفت.

۱ - زبیر حق خود را در این شورا به علی بخشید.

۲ – سعد بن وقاص که عملا داعیه ی خلافت نداشت در برابر عبدالرحمن بن عوف که مردی سرشناس و متشخص بود

چاره ای جز تسلیم نداشت.

۳ – و طلحه هم عثمان را بجای خود گذاشت.

از این شش نفر سه نفر مانده بودند.

۱ – علی مرتضی.

۲ – عثمان بن عفان.

۳ – عبدالرحمن بن عوف.

عمر در وصیت خود چنین تصریح کرده بود:

«اگر در میان دو فرقه از این شش تن بصورت مساوی اختلاف بوجود آید حق با فرقه ایست که عبدالرحمن بن عوف را همراه خود دارد.» دیگر حاجتی به استیضاح نسیت که چرا عبدالرحمن بن عوف به چنین امتیازی رسیده و این برجستگی را چه کسی به عبدالرحمن داده است.

توضیحش واضح است.

عبدالرحمن خواهر مادری عثمان را در خانه داشت. یعنی شوهر خواهر او و داماد او بود. و خودش میدانست که همای خلافت را بر سر چه کسی فرود آورد.

اختیار مطلق بدست عبدالرحمن افتاد. این مرد هم مردی سیاسی و زیرک بود. درسش را خوب بلد بود.

برخاست و در ملاء عام پیش علی بن ابیطالب ایستاد و دستهایش را پیش برد و گفت من تو را انتخاب کرده ام بیا تا تحت این شرایط بیعت کنم.

ابایعک علی ان تعمل علی کتاب الله و سنه رسوله و سیره الشیخن ابی بکر و عمر.

[صفحه ۸۴]

علی مرتضی جا خورد. شرط سوم شرط بیهوده ایست.

عمل به کتاب خدا و سنت رسول برنامه ی مسلم و ثابت خلیفه است ولی پیروی از روش شیخین یعنی چه؟

در شریعت مطهره ی اسلام قرآن و آورنده ی قرآن مطاع و متبوع هستند. ابوبکر و عمر هر کدام روشی برای خود داشتند زیرا خودشان مصلحت دیده بودند که آن روش را بکار ببرند.

علی کمی مکث کرد و گفت:

بل علی کتاب الله و سنه رسوله و اجتهاد رائی.

– با من

این گـونه بیعت کنیـد. من جز کتـاب خـدا و سـنت رسول سـر مشق دیگری را نخواهم پـذیرفت. من به اجتهـاد رأی خود عمل خواهم کرد.

عبدالرحمن نگاهی به ملت انداخت.

یعنی ببیند. علی نمی آید با ما بسازد، علی نمیخواهد سنت شیخین را بپذیرد.

ببینید. من تقصیری ندارم.

عبـدالرحمن بن عوف که میـدانست از علی جز از این جواب جواب دیگری نخواد گرفت. به هـدف نزدیک شد و پیش عثمان ایستاد و گفت:

ابایعک علی کتاب الله و سنه رسوله و سیره الشیخن.

عثمان که سالها بود چنین آرزو را در دل می پرورانید مشتاقانه قبول کرد.

– من به کتاب خدا و سنت رسول و سیرت شیخین تسلیم هستم.

شاید در دل می گفت اگر سیرت ترسایان و یهودان را هم بمن پیشنهاد کنی می پذیرم.

عبدالرحمن بن عوف برای «اتمام حجت» یکبار دیگر هم با علی

[صفحه ۸۵]

صحبت کرد. پیشنهاد خود را تکرار کرد ولی پیدا بود که علی نمیتواند، برایش مقدور نیست که قیافه ی ابوبکر و عمر را بخود بگیرد.

حرف زد. احتجاج کرد. امـا عبـدالرحمن عوف مجـالش نـدارد بطرف عثمـان رفت و پیشـنهادهای خود را برای آخرین بـار بر عثمان خواند و او هم پذیرفت و بیعت گرفت.

علی میخواست روی اساس این حرفها! روی صلاحیت این پیشنهاد سخن بگوید که عبدالرحمن فریاد کشید:

– ابوطلحه! ابوطلحه!

ابوطلحه در زمان عمر امیر شرطه بود.

پیش آمد و گفت بفرمایید.

این مردک هم بی مضایقه گفت:

- دستور عمر این بود که اگر اقلیت در اصحاب شورای به اکثریت تسلیم نشوند محکوم به اعدام است و اگر کار بدست عبدالرحمن بیفتد و از پیشنهاد وی سر پیچی شود سرپیچی کننده باید کشته شود و اگر پس از سه روز

اصحاب شوری نتوانند در میان خود خلیفه را انتخاب کنند ابوطلحه مأمور است گردن شش نفر را بزند تا مسلمانان با یک نفر دیگر بیعت کنند.

مسخره ترین دستورهایی که در طول تاریخ از یک قاید مستبد به گوش دنیا رسیده این دستور است. گمان نمیرود حتی «نرون» دیوانه و «سادیک» هم به هنگام مرگ خود چنین فرمان مزخرف و منحرفی را داده باشد.

ولی ابوحفص عمر بن خطاب برای اینکه خلافت را به بنی امیه بسپارد و با دست خود امویون، ناسیونالیسم عرب را یعنی اسلام شکن ترین رژیم ها را در ملت اسلام برقرار سازد این فرمان چرند را داده بود.

[صفحه ۸۶]

۳ - عثمان خلیفه شد. ناسیونالیسم عمر یک قدم بیش برداشت منتها این قدم در نیمراه شکست.

عثمان کارهایی صورت داد که با آن وضع قبیح با دست انقلابیون اسلام به هلاکت رسید ولی معاویه آنقدر پافشاری و پایداری به خرج داد که رؤیای منحوس خلیفه را تعبیر کرد.

معاویه وقتی امام حسن مجتبی را به صلح و تسلیم واداشت و وقتی بر مقام خود استقرار یافت برای نخستین بار اصول تبعیض و تفاوت را در قوانین اسلام به صورت یک قانون «فرمایشی» بکار انداخت.

قبول بی دلیل، رد بی دلیل، اعطای بی دلیل، کشتار بی دلیل، بخشش بی دلیل.

و از همه شنیع تر و وقیح تر نامه ای بود که به زیاد بن ابیه والی بصره و کوفه و نایب السلطنه ی ایران نوشت.

معاویه در این نامه سیاست عمر بن خطاب را بخوبی توضیح میدهد و فرماندار خود را در روشی که به پیش گرفته اند و باید به پیش بگیرند روشن کرد.

ما اکنون این نامه را

از متن عربی به فارسی ترجمه می کنیم تا ملت اسلام با قضاوت وجدان حق را از باطل جدا کند. معاویه به زیاد بن ابیه چنین مینویسد. اما بعد:

از من پرسیده بودی که وظیفه ی این حکومت در برابر قبایل و طوایف عرب چیست؟

میخواهی بدانی که در میان این قبایل کدام قبیله شایسته ی احترام و تجلیل و کدام یک مستحق تحقیر و توهین و احیانان فشار و آزار است؟

اقوام یمن

گوش کن زیاد! گوش کن ای برادر من! خوب کردی که از من تعرفه ی خاندان های عرب را خواستی. برادر تو از عموم مردم بتاریخ

[صفحه ۸۷]

عرب آشناتر است.

از یمن شروع می کنیم. نگاه کن! قبایل عرب قومی نامطمئن و گردنکشند رجال یمن را در حضور احترام کن ولی در غیاب از مقام و عنوانشان بکاه و سعی کن وجهه عمومی این اقوام در ملت اسلام ضعیف و ناچیز شود.

سیاست من با مردم یمن اینست. خودم یمنیون را در حضورم تجلیل میکنم، ولی در غیاب مصلحت نمی بینم که پستشان سازم، من از مردم یمن بدم می آید. در چشم من یمنی ها نابکارترین قبایل عرب هستند.

بهنگام عطا مردم یمن را از عطیات و مواهب برخودار ساز ولی پیش چشمشان به دیگران چندان مپرداز چون بعید نیست که حس حسادتشان بیدار شود و موجبات فتنه فساد فراهم گردد.

بنی ربیعه

سیاست مقتضی و مثبت اینست که رجال و امرای ربیعه را عزیز و محترم شماری و در عوض افراد قبایل ربیعه را تحقیر و توهین کنی.

من بنی ربیعه را این چنین یافتم: قومی همچون گوسفند که چشمشان به هیکل چوپانشان دوخته شده است.

این طوایف مانند موم در کف ارباب خود بی اختیار و بیچاره اند.

همینکه امرایشان از تو خشنود باشند خودشان هر چند از دست تو رنج و عذاب ببینند باز هم از تو خشنودند.

بنی مضر

این طایفه همیشه از خوشی و آسایش در عذابند هیچوقت نمیتوانند آرام بنشینند. قومی متکبر، نخوت خو، بداخلاق و ناراحت و ماجراجو هستند.

چه امیرشان و چه افرادشان همه از دم همین طورند.

تکلیف تو اینست که هر گاه گاهی به یک حیله در میانشان سنگ نفاق بیندازی و شمشیرهایشان را به عزم قتل خودشان تیز کنی. و شرشان را با دست خودشان از جانت دور سازی.

[صفحه ۸۸]

وگرنه برای خود درد سرهای شدید بوجود خواهی آورد.

بنی مضر وقتی دست بدست هم بدهند ناگهان شمشیرها را از غلاف خوهند کشید و برای اطفای غضب خودشان بجان دیگران خواهند افتاد و ترا هم امان نخواهند داد.

بنی مضر قومی منافق و حیله بازند.

هرگز به قولشان اعتماد مدار، تا دست بکاری نزنند اقدامشان را باور مکن و تا کار را بسامان نرسانند دست از سرشان مکش و اما ایرانیان:

و انظر الی الموالی من اسلم من الاعاجم فخذهم بسنه عمر بن خطاب فان فی ذلک خزیهم و ذلهم.

ایرانیان. این قوم که به نام موالی در میان امت اسلام بسر میبرند.جز با سیاست عمر بن خطاب اداره شدنی نیستند.

این ملت را باید اسیر کرد، باید ذلیل کرد. این

ملت را بهمان روش که عمر می کوبید باید طوری کوبید که هرگز نتوانند سر بردارند.

گوش کن زیاد! برنامه ی تو در برابر ایرانیان چنین است:

۱ – اعراب حق دارند با زنان ایرانی ازدواج کنند، ولی ایرانیان حق ندارند زن عربی بگیرند. زیرا عرب باید از خانواده های ایرانی میراث ببرد ولی ایرانی چنین حقی را ندارد.

۲ – از عطایشان که حق عمومی ملت است تا میتوانی بکاه.

۳ – در تقسیم خوار و بار و ارزاق، تا میتوانی از سهمشان کم کن.

۴ – در جبهه های جنگ همیشه جنگ جویان و سربازان ایرانی را در صف مقدم بگمار تا ابتدا هدف حمله های تازه نفس و شدید دشمن قرار گیرند.

۵ – در جنگ ها سربازان ایرانی را به کار شوسه کردن راه و اصلاح جاده ها بگذار. درخت هایی را که مانع عبور لشکر است بیشه هایی را که پیش جاده را گرفته با دست ایرانی ها از میان بردار و بالاخره

[صفحه ۸۹]

سعی کن هرچه دشوار و عذاب است نصیب اعاجم باشد.

سعی کن سنگینی بارها بر دوش این ملت فشار بیاورد.

۶ – ایرانی هر چند هم صالح و پرهیزگار باشد حق ندارد بر صفوف جماعت نماز امامت کند.

۷ – ایرانی هر چند شریف و بزرگوار باشد حق ندارد بر عرب هر چند پست و رذل باشد تقدم بجوید. و در عبور و مرور جلو بیفتد.

۸ – ایرانی حق ندارد در نماز جماعت صف اول یا صفوف اولیه را اشغال کند مگر آنکه عده ی اعراب برای تکمیل صفوف کافی نباشد.

۹ – ایرانی حق ندارد بر مرزها فرمانروا گردد.

۱۰ – ایرانی نباید بر شهری از شهرهای اسلام حکومت

کند.

۱۱ – ایرانی هرچند هم در فقه و قرآن دانشمند باشد حق قضاوت ندارد.

فان هذه سنه فیهم و سیرته جزاه عن امه محمد و عن بنی امیه خاصه افضل الجزاء.

این سیاست عمر است و عمر با چنین سیاست شایسته است که از امت محمد صلی الله علیه و آله بویژه از بنی امیه شایسته ترین پاداش ها و تلافی ها را ببیند.

بجان خودم قسم می خورم ای برادر من! که اگر عمر و یار او «ابوبکر» کرسی خلافت را نمی ربودند امروز ما و ملت اسلام در چنگ بنی هاشم با منتهای بدبختی دست و پا میزدیم.

خانواده ی هاشم خلافت را به نام میراث قانونی خود دست بدست می گردانیدند و یکی پس از دیگری بر تخت سلطنت می نشستند و از نو امپراطوری ساسانیان و قیصرها را به نام اسلام در میان ملت اسلام به راه

[صفحه ۹۰]

می انداختند ولی خداوند متعال این موهبت را از بنی هاشم گرفت و ابتدا به «تیم بن مره» و بعد به «عدی بن کعب» بخشید. هیچ میدانی زیاد! که در قریش قبیله ای از این دو قبیله ذلیل تر و فرومایه تر و پست تر نبود؟

در این هنگام ما به طمع افتادیم. زیرا احساس کردیم که خانواده ی امیه هزاران بار از تیم و عدی برای خلافت شایسته تر و لایق تر است.

ما ثروت داشتیم، ما عنوان جاهلیت داشتیم. ما با محمد رحامت داشتیم.

شرط خلافت در خانواده ی ما هزار بار بیش از خانواده ی تیم و عدی آماده بود.

به همین جهت جرأت کردیم و پیش رفتیم. ابتدا شیخ ما عثمان بن عفان در شورایی که بنا به وصیت عمر تشکیل یافت

و سه روز هم با مشاوره و گفتگو دوام داشت مقام خلافت را به دست آورد و پس از چند سال که بقتل رسید ما بعنوان خونخواهی قیام کردیم چون در قرآن فرموده بود.

من قتل مظلوما فقل جعلنا لولیه سلطانا.

ما ولی خون عثمان بودیم و به خونخواهی برخاستیم و در نتیجه میراث او را که کرسی خلافت است بچنگ آوردیم و اکنون بر توسن آرزو سواریم ولی باید بدانیم که نژاد ایران دشمن حکومت و قدرت ماست.

خطای عمر

اشتباه عمر با اینکه مدیون مرحمت ها و محبت های او هستیم هم اشتباه کوچکی نبود.

عمر باید قوانین و نظاماتی بوجود می آورد که برای همیشه ملت ایران و طبقات غیر عربی را ذلیل و خوار می داشت.

مثلا-اگر مقرر میفرمود که دیت عبد نصف دیت مولای او باشد به تقوی و معروف نزدیکتر و مقرون تر میبود. و من اگر با موازین سیاسی

[صفحه ۹۱]

منطبق می دیدم هم اکنون این نظامنامه را به جریان می انداختم ولی افسوس که هنوز سرو صداها آرام نیافته و اوضاع روز اقتضای این گونه مقررات را ندارد.

اگر امیداوار بودم که ملت اسلام بی هول و هیجان این قانون را بپذیرد و موجبات اختلاف و نفاق در ملت فراهم نگردد مقرر می داشتم که ایرانی نژادها در برابر قوانین اسلام «قوانین مشروعه» با عربی نژادها مساوی نباشند.

مثلا-اگر یک ایرانی یک عربی را به قتل رساند محکوم به قصاص باشد یا دیت کامله بپردازد ولی در عوض اگر یک عربی یک ایرانی را به قتل برساند معاف از قصاص و محکوم به پرداخت نصف دیت گردد.

ولی افسوس بسیار دارم که تصویب و تنظیم

اینگونه مقررات هنوز زود است و معهذا زیاد! از امروز که نامه ام بدست تو میرسد:

فاذل العجم و اهنهم و اقصهم و لاتستعن باحد منهم و لا تقض لهم حاجه.

ایرانی ها را ذلیل کن. به ایرانی توهین کن ایرانی را از پیشگاهت بدور دار. از ایرانیان در رتق و فتق امور کمک مخواه به درخواست ها و حوایج ایرانیان اعتنا مکن و غیر مستقیم آن مقررات را که باید در حقشان به کار رود بکار انداز.

فکر عمر

... آنچه مسلم است اینست که تو برادر من هستی. تو از صلب ابوسفیان پدید آمده ای. ولی وقتی ماجرای ترا در عهد عمر بیاد می آورم احساس می کنم که خون قرشیت در رگهای تو اندکی ضعیف است.

می فهمی چه می گویم زیاد! این حکایت را خود شخصا برای من تعریف کرده ای. حتما بخاطر خواهی آورد.

در عهد ابوموسی اشعری والی بصره بود و تو که هنوز

[صفحه ۹۲]

خویشتن را پسر عبید چوپان و بنده ی بنی ثقیف می پنداشتی به سمت منشی حکومت در زیر دست مردی اشعری خدمت می کردی وی ترا تا در آن هنگام موجودی بدبخت و پست حتی پست ترین و بدبخت ترین مردم بصره میشمرد زیرا فکر میکرد که تو بنده ی بنی ثقیف هستی.

ای کاش در آنوقت هم میدانستی پدرت کیست. ایکاش میدانستی نطفه ی تو از خون ابوسفیان بوجود آمده و بشرف و شخصیت خویش پی می بردی و تحت ریاست مرد احمقی کمه وابسته به اشعریین بود و حسب و نسب درستی نداشت بخدمت نمی ایستادی.

انت تعلم و نحن یقینا ان اباسفیان کان یخدو خذو امیته بن عبد شمس

هم تو میدانی و هم

ما به یقین میدانیم. که ابوسفیان در شرف و عنوان همدوش جدش امیه بن عبد شمس بود و تو که فرزند او بودی نباید از آن دراز گوش احمق امر و نهی می شنیدی.

از این سخنان بگذرم و ماجرای ترا بیاد تو آورم.

نامه ای از عمر بن خطاب بعنوان والی بصره رسیده بود و با آن نامه ریسمانی بطول پنج وجب ضمیمه بود که هر چه حکایت بود در آن ریسمان بود.

عمر بن خطاب در آن نامه به فرماندار بصره فرمان داده بود:

اعرض عمن قبلک من اهل البصره فمن وجدت من الموالی و من اسلم من الاعاجم قد بلغ خمسته فقدمه فاضرب عنقه.

عمر چنین نوشته بود:

به موجب این نامه مردم بصره را عموما احضار کن و در میان مردم بصره از ایرانیان مسلمان و غیر مسلمان هر کس که طول اقامتش با این ریسمان اندازه بود گردنش را با شمشیر بزن.

ابن ابی معیط این نامه را خوانده بود. متنش را از بر داشت و یادداشتی هم از آن برداشته بود ولید بن عقبه بن ابی معیط هم برای من

[صفحه ۹۳]

تعریف می کرد که ابو موسی اشعری در کار خود درمانده بود نمیدانست چه کند. آیا فرمان عمر را بدست اجرا بسپارد یا رویش مطالعه ی بیشتری به عمل بیاورد؟!

بالاخره با تو مشورت کرد. بی درنگ وی را از اجرای این فرمان باز داشتی و عقیده ات این بود که خوبست فرمان امیر المؤمنین عمر دوباره بخودش برگردد و شخصا در آنچه فرموده تجدید نظر کند.

ابوموسی ترا با فرمان عمر به مدینه فرستاد تا خود گفتنی ها را به وی باز گویی.

تو در آن هنگام نسبت ایرانیان تعصب

شدیدی می ورزیدی.

تو در آن روزگار خویشتن را بنده ی بنی ثقیف می دانستی و چون به خیال خود حقیر و بدبخت بودی غم تیره بختان و بیچارگان میداشتی. تو ابتدا در پیشگاه خلیفه به التماس و التجا درآمدی تا او را از خون ایرانیان بازگردانی و بعد تهدیدش کردی.

تو به عمر گفته بودی این قتل عام ناحق ملت را یکباره خواهد برانگیخت و اقوام و قبایل را به سوی علی خواهند راند.

تو شمشیر علی را با پشتیبانی هزاران فریاد خشمناك و هیجان کرده به عمر نشان داده بودی و آنقدر به نعل و به میخ زدی و آنقدر دو پهلو و سه پهلو سخن گفتی تا امیر المؤمنین عمر را از عقیده اش باز گردانیدی.

ای زیاد! من در میان فرزندان ابوسفیان پسری از تو نامبارك تر و مشئوم تر ندیده ام زیرا نگذاشتی با دست عمر عنود ترین و لجوج ترین و خطرناکترین دشمن ما از صفحه ی روزگار برداشته شود.

امیر المؤمنین عمر گفته بود که علی می گوید:

لیضر بنكم الاأعاجم عودا كما ضر بتموهم عليه بدا.

بهمان ترتیب که اعراب ایرانیان را با ضرب شمشیر به سمت

[صفحه ۹۴]

اسلام راندند ایرانیان هم اعراب را با ضرب شمشیر به سوی اسلام خواهند راند.

و گفته بود که ایرانیان خواه و ناخواه زمام حکومت اسلام را به دست خواهند گرفت و همچون شیران شرزه بر شما حمله ور خواهند شد. هرگز از چنگ شما نخواهند گریخت.

گردن های شما را از دم شمشیرهای آخته خواهند گذرانید و خزانه ی شما را به تصرف خویش خواهند درآورد.

امیر المؤمنین عمر گفته بود که این سخنان را علی از خود در نیاورده است.

بلکه از رسول

اکرم شـنیده و به همین جهت من ابوموسـی را به قتل عام ایرانیان مأمور ساخته ام و نیز تصمیم گرفته ام که عمال خود را عموما به قطع نسل اعاجم بگمارم.

جواب تو این بود که یا امیر المؤمنین! اگر همین علی ایرانیان را به سوی خویش بخوانـد و بر ضـد تو برخیزد چه خواهی کرد؟ ملت فشـرده شد و مظلومی که دارد از دم شمشـیر عمال تو می گذرد ملتی از جان گذشـته است. اگر این ملت ناگهان بجنبد و علی را به امامت و قیادت خویش برانگیزاند و دست به قایمه ی تیغ ببرد روزگار ما سیاه خواهد شد.

گفته بودی یا امیر المؤمنین! تو علی را از همه بهتر میشناسـی. شجاعتش را، جرأتش را، تسلطش را بر فنون نظامی و قدرتش را در شکسـتن سـنگرها و چـاک زدن صـفوف از نزدیـک تماشـا کرده ای. آیـا در آن روزگار که علی از ایران و ایرانیان لشـکر عظیمی تجهیز کند چه کسی میتواند در برابرش صف بیاراید.

بعلاوه یا امیر المؤمنین! از عداوت و کینه ی علی نسبت به خویش غافل مباش.

[صفحه ۹۵]

سخنان تو ای زیاد! عمر را بجایش نشانید ولی حقیقت این بود که اگر امیر المؤمنین عمر تصـمیم خود را به جریان می انداخت و ریشه عجم را از بیخ درمی آورد آب از آب تکان نمیخورد. نه ایرانیان به سوی علی دست اسـتغاثه دراز می کردند و نه علی بروی عمر شمشیر می کشید.

تو خود نیز پیش من اعتراف کرده بودی که جز تعصب نسبت به ایرانیان هدف دیگری در این منع و نهی نداشتی.

زیاد! گوش کن. تو برای من تعریف کرده بودی که در حکومت

عثمان روزی علی بن ابیطالب به مناسبت یک جریان سیاسی چنین می گفت:

ان اصحاب الرایات السؤد التی تقبل من خراسان هم الأعاجم و انهم یعلبون بنی امیه علی ملکهم و یقتلونهم تحت کل کوکب.

علی می گفت:

لشکری که با پرچم های سیاه از خراسان بسیج میشود لشکر ایران است. این ایرانیان هستند که نهضت می کنند و به عربستان می ریزند و بنی امیه را در هر کجا که باشند از دم تیغ می گذرانند.

ای برادر! اگر گذاشته بودی که عمر بن خطاب قتل اعاجم را آغاز کند کار او برای ما سنتی ثابت و استوار بود.

ما هم به وی اقتدا می جستیم و شمشیر در ایران و ایرانیان میگذاشتیم و ریشه ی پرچم های سیاه را از خاک خراسان در می آوردیم.

ولأستأ صلهم الله و قطع اصلهم و اذا لا تسب به الخلفاء بعده حتی با یبقی منهم شعر و با طفر و با نفخ نار.

خدا با دست ما این قوم را مستأصل و منهدم میساخت، اساس حیاتشان را واژگون می کرد و دیگر در خاک ایران به خلفا دشنام و ناسزا داده نمیشد.

دیگر از ملت طاغی و یاغی ایران موی و ناخنی بر جای نمی ماند.

[صفحه ۹۶]

چه خبر داری ای برادر! از آنچه عمر در دین رسول الله بکه ار برد.

عمر بن خطاب صدها سنت مخالف در دین اسلام بجا گذاشت و هیچکس بر وی خرده و اعتراض و ایراد نگرفت.

می گذاشتی که این سنت را نیز برقرار میداشت و مردم همه مانند سنن دیگر از وی می پذیرفتند و عجم کشی را وسیله ی تقرب به درگاه الهی میشمردند.

عمر بن خطاب بر مقدار «صاع» و

«مد» علی رغم آنچه پیامبر تعیین کرده بود افزود.

عمر بن خطاب «جنب» را از تیمم بازداشت و برخلاف رسول اکرم که تیمم را به جای غسل قرار داده بود لغو کرد.

عمر بن خطاب بدلخواه خویش دین اسلام را دستخوش تغییر و تحویل ساخت.

چه خوب بود که عجم کشی هم همچون یک سنت مرضیه با دست او در میان ملت اسلام بجا میماند و فکر ما را از شر این قوم می آسود تو ای برادر! ای زیاد بن ابی سفیان! وی را از این کار بازداشتی و ما را همچنان هراسان و ترسان گذاشتی.

اما اکنون از خواب غفلت برخیز دیر نشده است. تا فرصت از دست نرفته اعاجم را از میان بردار و ریشه ی این قوم را بسوزان.

شادروان مورخ الدوله ی سپهر این نامه را در جلد ششم از کتاب دوم ناسخ التواریخ (صفحه ی ۴۷ چاپ تهران) از قول ابان بن سلیم حکایت میکند:

و ابان بن سلیم می گوید: که نامه ی معاویه را منشی زیاد بن ابیه به من نشان داد و من از رویش رونوشتی برداشتم.

این روایت خواه درست و خواه نادرست زیانی به این حقیقت نمی رساند که عمر بن خطاب از ایرانیان بدش می آمد.

[صفحه ۹۷]

عمر ایران و ایرانی را بی جهت دشمن میداشت و در آن هنگام که ابوموسی اشعری فارس را فتح کرد و ضمن گزارش این پیروزی به عمر نوشت که لشکر اسلام دوست میدارد به سوی خراسان بسیج کند. عمر فریاد کشید:

- خراسان! ایکاش سرزمینی به نام خراسان بروی زمین نمی ماند ویران باد خراسان و ما را به خراسان چکار؟ خراسان را با ما چکار؟ ایکاش میان ما

و خراسان کوهها از آهن و دریاها از آتش فاصله می بود. ایکاش میان ما و خراسان سد یأجوح و مأجوح برقرار میشد. خراسان مردمی بد عهد و بی وفا و ماجراجو و خونریز دارد.

اگر چه امیر المؤمنین علی جلو عمر را گرفت و از خراسان و مردم خراسان چنان دفاع کرد که عمر خاموش ماند ولی معهذا خلیفه راضی نبود لشکر عرب فتح خراسان را اقدام کند.

حتی به ابوموسی هم نوشت که از فارس به بصره بازگردد منتها لشکر پیروز عرب با فتوحاتی که کرده و غنیمت های کلانی که در ایران بدست آورده نامه ی عمر را ناخوانده گرفت و عزم خراسان کرد.

مقدر چنین بود که خراسان گشوده شود و مرور ایام مردم آن سرزمین را بر ضد سلطنت بنی امیه بشوراند و ابومسلم خراسانی را به جنگ مروان حمار بجنباند و حکومت هزار ماهه ی بنی امیه را به انقراض رساند.

این تقدیر الهی بود که در روز اول امضا شده بود. چه عمر بخواهد و چه نخواهد باید تحقق می گرفت و بنایی که عمر بن خطاب گذاشته بود یران میکرد.

حکومت بنی امیه

گفته ایم و بر گفته ی خویش پایدارم که شالوده ی سلطنت بنی امیه با دست ابوحفص عمر بن خطاب گذاشته شده و این مرد سیاس و داهیه

[صفحه ۹۸]

ترتیبی چیده بود تا بنی امیه تخت خلافت را به زیر پا در آورد و بدین وسیله تفوق نژادی عرب در جهان پایدار بماند.

ولی معهذا عمر بن خطاب مسلمان بود مسلما مسلمان بود و مسلما نمیدانست که بنی امیه چه فجایع و مظالمی در عهد سلطنت خود از خویشتن ابراز خواهد کرد وگرنه هرگز چنین طرح را

نمی ریخت و با دست خود بساط سلطنت معاویه را نمی چید.

عمر هرگز رضا نمی داشت که تیشه بر ریشه ی عزیز اسلام گذاشته شود. هرگز سزاوار نمی دید که نامش در تاریخ اسلام موهون و ناچیز گردد.

منتها آن سلطنت و قدرت که ارباب کمال و تهذیب بر نفس خویش دارند این مرد نداشت و به همین جهت نمی توانست ملت های غیر عرب را با عربی نژادها هم صف و همدوش ببیند، بعلاوه عداوت بی جایی نسبت به ایرانیان نشان میداد. بی آنکه از ایرانیان زیان و آزاری دیده باشد و می کوشید این قوم را بیازارد.

نگارنده که یک نفر ایرانی اثنی عشریست خدای متعال و ارواح مقدسه ی انبیاء و اولیاء را گواه می گیرد که در آنچه مینویسد نه مذهب و نه ملیت هیچیک از این دو عقیده ی خود را به گفتار و نگارشش راه نمیدهد.

آنچه حق است و آنچه حقیقت است بیدریغ به صفحه می آورد. باشد که این اختلاف از میان امت محمد صلی الله علیه و آله برکنار شود و روزگاری اتفاق و اتحاد صدر اسلام از نو در میان ملت اسلام بوجود آید و پراکندگی های ما را به اجتماع تبدیل کند.

به آنچه می گفتیم بازمی گردیم.

معاویه بن ابی سفیان رسما بر سریر خلافت قرار گرفت و به نام

[صفحه ۹۹]

امیر المؤمنین خطابه ایراد کرد.

گفته میشود که او در نخستین خطابه ی خود چنین تصریح کرد:

«.. آن پیمان را که با حسن بن علی بسته ام هم اکنون می شکنم و بزیر پای خود می افگنم» ولی نگارنده این سخن کودکانه را از داهیه ای همچون معاویه بعید میداند.

زیرا معاویه بن ابی سفیان

به اعتبار همان پیمان امان یافت که به کوفه درآید و در مسجد علی بن ابیطالب بر صفوف مسلمانان امامت کند و بر منبر علی بنشیند و حرف بزند.

هرگز به مرد سیاس و وقت شناس و مردم داری مانند او این عنوان احمقانه چسبنده نیست.

البته معاویه آن پیمان را بسته بود که بشکند و شاید قلبا هم در حین بستن پیمان، گسسته اش باشد. اما اظهار این حقیقت در ملاء عام از دهان او بسیار بعید بود.

معاویه با روش ویژه ای که در آداب اجتماعی داشت با خاندان نبوت و رجال عراق بسیار گرم گرفته بود و در عین حال از حشمت و شکوه حسن بن علی میان ملت سخت فشرده و ناراضی بود.

معاویه انتظار داشت که مردم نسبت به این خلیفه ی خلع شده با چشم تحقیر و توهین بنگرند و در حضور و غیاب دستش بیندازند ولی بر خلاف این انتظار آشکارا می دید که مردم از آنچه نسبت به حسن حرمت و تجلیل بکار می برند یک صدمش را هم از وی دریغ میدارند.

معاویه محرمانه از این حقایق رنج میبرد اما هرگز به آنچه در دل داشت تظاهر نمی کرد. فقط در پی فرصت می گشت تا با دست دیگران آرزوی خود را برآورد.

دستور داد محفلی آراستند و جمعی از رجال قریش را بحضور

[صفحه ۱۰۰]

طلبید و همچنین به اعیان و امرای عراق بار داد تا گوش تا به گوش دار الاماره ی کوفه از شخصیت های منیع و رفیع عراق و شام آگنده شد.

در این هنگام بدنبال امام مجتبی فرستاد و پیغام داد که یا ابامحمد! محفل انسی ترتیب داده ام، بزرگان و اشراف هم

گرد هم نشسته اند و چشم به مقدم عزیز تو دارند.

امام حسن علیه السلام بی خیال و بی خبر برخاست و خود را آماده ساخت و رو به سمت دارالاماره گذاشت.

همینکه حسن بن علی از آستان تالار پدیدار شد معاویه از سریر خود برخاست و چند قدم به استقبال امام رفت و دستش را گرفت وی را با خود به سریر سلطنت برد و در کنار خود جایش داد.

امام حسن نشست و نگاهی به اطرافش انداخت و وقتی چشمش به گروهی از دشمنان بیرحم و لجوج و خونخوارش افتاد دریافت که جلسه ی امروز به سادگی نخواهد گذشت.

معهذا خونسرد نشست تا چه پیش آید.

قومی که در پیرامون سریر معاویه بر کرسی های فاخر نشسته بودند و خیال داشتند پسر فاطمه ی زهرا را با زخم زبان بیازارند بدین نام و نشان بودند:

۱ - عمرو بن عثمان بن عفان.

۲ - عمرو بن عاص بن وائل.

۳ - عتبه بن ابی سفیان.

۴ - ولید بن عقبه بن ابی معیط.

۵ - مغیره بن شعبه.

۶ - مروان بن حکم.

معاویه همچنان به عادت خود از این در و آن در سخن می گفت و می خندید و میخنداند تا آهسته آهسته دامنه ی سخن را به جامه ی خون

[صفحه ۱۰۱]

آلود عثمان کشانید و آنوقت رو به سمت امام مجتبی برگردانید و گفت:

- راستی یا ابامحمد! گروهی از اعیان قریش «اشاره بپای تخت» دیریست که انتظار می کشند ترا ببینند و با تو درباره ی امیر المؤمنین عثمان مقتول و مظلوم صحبت کنند. من بارها این فرقه را از تمنایی که داشتند بازگردانیدم، ولی امروز از نو باین فکر افتادند که نقشه ی خویش را به جریان اندازند.

همه

گواهند که من بی گناهم و این قوم علی رغم من عاصیانه به این عمل اقدام می کنند. شاید هم اکنون آغاز سخن کنند. بگذارید حرف بزنند. به حرفشان گوش بدهید و بعد جوابشان را بگویید و باید بیادتان بیاورم که در ادای حق صد در صد آزاد هستید حضور من هرگز مانع افشای حقایق نخواهد شد.

حسن بن علی لبخندی زد و گفت:

- سبحان الله اینجا دارالاماره است و اکنون دارالاماره در اختیار مطلق تو و مثل خانه ی تست. شما چه میخواهید بگویید؟ اگر این قوم با اجازه ی شما در خانه ی شما اجتماع کرده اند که بمن بگویند این فحش ها و ناسزاها بحساب دهان شما گذاشته خواهد شد و اگر بی اجازه ی شما بدارالاماره تاختند و تصمیم گرفتند که در خانه ی شما علی رغم خودتان با مردم زشت و ناهنجار صحبت کنند اعتراف صریح و قاطعی به ضعف خویش آورده اید ... به من بگویید از این دو احتمال کدامش به حقیقت مقرون است. تازه چرا هدف خود را بوسیله ی فرستاده ی خود به من پیام نکرده اید تا من هم به تعداد این قوم از بنی هاشم گروهی بهمراهم بیاورم و یک تنه در میان چندین خصم ننشینم معهذا باکی ندارم. من به تنهایی از عهده ی جوابشان خواهم برآمد.

معاویه دوباره خندید و گفت:

- یا ابامحمد! مرا ببخش و در القای سخن آزاد باش، بی باک

[صفحه ۱۰۲]

باش و بعد کمی مکث کرد و آنوقت گفت:

- انگار حرفشان اینست که عثمان مظلومانه کشته شده و قاتلش هم پدرت علی بن ابیطالب است.

در این هنگام «عمر بن عثمان بن عفان» به سخن درآمد و تقریبا این مناظره

را آغاز کرد.

من هرگز انتظار نداشتم که روزی مثل امروز را ببینم. ببینم که پدرم عثمان امیر المؤمنین با آن وضع فجیع به قتل رسد و قاتلینش یعنی فرزندان عبدالمطلب زنده بمانند فرزندان عبدالمطلب عثمان را کشتند. عثمان خواهر زاده شان بود، امامشان بود، شریفترین شخصیت در میان ملت اسلام بود و شرف و منزلتش در حضور رسول اکرم بر همه آشکار بود.

معهذا پسران عبدالمطلب وی را در خانه اش به قتل رسانیدند تا شاید بر روی نعشش عروس خلافت را به آغوش کشند ...

عمر بن عثمان در این هنگام عصبی شد و صدایش را درشت تر کرد و فریاد کشید:

شما رجال عرب! اشراف اسلام! به حرف من گوش کنید، شما قضاوت کنید، شما داد مرا بدهید؛ این سزاوار است حسن بن علی زنده باشد، پسران عبدالمطلب زنده باشند، این قوم که عثمان امیر المؤمنین را کشتند زنده بمانند؟ آیا سزاوار است که خون پدرم پایمال شود؟

عمرو بن عثمان که دیگر داغ شده بود سیاست روز را فراموش کرده بود. نفس نفس میزد و نعره می کشید:

- تنها حرف عثمان نیست. پدر این مرد نوزده تن از اشراف بنی امیه را در لب چاه بدر گردن زد. آیا بنی امیه حق ندارند کشنده ی نیاکان خود را بکشند. آیا نباید فرزندان علی را که قاتل مسلم اشراف بنی امیه

[صفحه ۱۰۳]

بود به جرم پدر گردن بزنند؟ آخر انصاف و عدالت شما چه حکومتی خواهد کرد؟

عمرو بن عثمان آنقدر جوش زده بود که دیگر نتوانست حرف بزند. نفسش بند آمد و خاموش شد.

عمرو بن عاص از خاموشیش استفاده کرد و به سخن درآمد:

- گوش کن ای حسن! ای

پسر علی! گوش کن، ما ترا به این محفل کشانیده ایم تا بیک سلسله حقایق صریحا اعتراف کنی ای پسر ابوتراب! اقرار کن که پدر تو ابوبکر صدیق را محرمانه مسموم ساخت و بعد با گروهی از ملاحده و آتش پرستان ایرانی توطئه چید و عمر فاروق را در مسجد به قتل رسانید و بعد عثمان ذوالنورین را هم در نتیجه ی تحریکات سیاسی خود از میان برداشت.

و این کارها در آرزوی خلافت انجام داد. شما پسران عبدالمطلب اینهمه در هوس سلطنت جوش نزنید، شما را به پادشاهی بر نمی دارند، شما شایسته ی سلطنت نیستید. تو خیال می کنی پدرت امیر المؤمنین بود؟ و افسوس که نمیدانی علی ابوتراب لیاقت این عنوان را نداشت.

گوش کن ای حسن! ما ترا بحضور خود خوانده ایم که دشنامت بدهیم. به تو، به پدر تو دشنام و ناسزا بگوییم.

اما تو نمی توانی از ما به بدی و ناهمواری یاد کنی زیرا در زندگانی ما نقطه ی ضعفی نمی بینی. تو نمی توانی ما را تکذیب کنی چون راست می گوییم.

تو ای حسن! تو و پدرت ابوتراب هر دو از بدترین خلق شمرده میشوید. و ما اگر اکنون ترا از دم شمشیر در گذرانیم در پیشگاه خدا گناهکار نخواهیم بود و ملت اسلام هم بر ما در این کردار ستوده ملامتی

[صفحه ۱۰۴]

نخواهد داشت

اینطور نیست ای پسر ابوتراب؟

عمرو بن عاص خاموش شد زیرا دیگر بد و بیراهی نداشت بگوید، حرفش تمام شده بود.

اما عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه نگذاشت دنباله این ناسزا گویی کوتاه شود.

عتبه به حرف درآمد:

- پدرت برای قریش مرد بدی بود.

بدترین شخصیتهای قریش برای قریش بود. زیرا دشمن قریش

بود، قاتل قریش بود. پدر تو قطع رحم کرده بود. پدر تو نوزده تن از قرشی سرشناس و متشخص را کشته. پدرت عثمان را کشته و تو ای حسن نیز در ردیف قتله ی عثمان به شمار می آیی و ما اگر ترا بر پای بداریم و با شمشیر گردنت را بزنیم. حق خود را جسته ایم قاتل به فرمان قرآن محکوم به قصاص است و ما اگر ترا از میان برداریم به دستور قرآن رفتار کرده ایم افسوس که خدا پدرت ابوتراب را از میان برداشت و گرنه امروز او را هم قصاص خونهایی که ریخته به خاک و خون می کشانیدیم.

تو ای حسن! بیهوده در طلب خلافت زحمت کشیده ای تو باید میدانستی که مرد اینکار نیستی. آتش تو آن حرارت و شعله ی تو آن نور را ندارد که به کار خلافت بیاید.

عتبه هم لب فرو بست و نوبتش را به ولید بن عقبه بن ابی معیط داد.

ولید گفت شما بنی هاشم همینکه عثمان بن عفان را بر سریر خلافت دیدید بر وی حسد بردید.

[صفحه ۱۰۵]

و چون قدرت نداشتید با وی به جنگ و ستیز برخیزید اینجا و آنجا نشستید و بنا به بدگویی و انتقاد و اعتراض گذاشتید. معایب و سستی ها و لغزش هایش را اگر به کوچکی کاه بود در چشم مردم به بزرگی کوه درآوردید تا آنجا که مردم را بر ضدش بر انگیختید و سرانجام به خاک و خونش کشیدند شما این کار نامشروع را صرفا در آرزوی سلطنت و حب دنیا انجام داده اید و در عین حال خودتان میدانستید که عثمان خواهرزاده ی شما و داماد شماست. بر

وی حسد بردید و به قتلش رسانیدید و اکنون در چنگ ورثه و اولیای خونش گرفتارید و سزاوار است که جزای کردار خود را دریابید البته خدا جزای شما را داده و بساط حکومت شما را بهم ریخته ولی باز هم باید مجازات شوید.

ولید هنوز میخواست حرف بزند که مغیره بن شعبه میان حرفش دوید و روی به حسن بن علی علیه السلام آورد و گفت:

– مثلاً میخواهید بگویید که علی کشنده ی عثمان نبود؟ قبول داریم اما برای ما توضیح بدهید که چرا کشندگانش را به خدمت خود راه داد؟ چرا از کشندگانش حمایت کرد؟

پیداست که جوابی جز تسلیم و قبول ندارید. باید اعتراف کنید که علی عثمان را کشته است.

باید اعتراف کنید که خون خلیفه ی مظلوم را بنا حق بر خاک ریخته است.

پدر تو ای حسن! دشمن بیرحم قریش بود. هم با شمشیرش هم با زبانش قریش را آزار میداد با شمشیرش می کشت و با زبانش بد می گفت مگر اینطور نبود؟

شما ای فرزندان هاشم بی جهت از بنی امیه گله میدارید بنی امیه برای شما مهربانتر و بخشنده تر هستند تا شما برای بنی امیه.

ابوعبدالله عمرو بن عاص گفته که پدرت علی بن ابیطالب نه تنها در خون عثمان بلکه به خون صدیق و فاروق هم آلوده شده بود ولی من

[صفحه ۱۰۶]

میخواهم بگویم پدر تو میخواست رسول اکرم را هم به قتل رساند.

پدر تو دشمن پیامبر خدا بود در این فکر افتاده بود که کارش را بسازد ولی رسول اکرم به خیالش پی برد و پیشش را گرفت. کسی که کمر به قتل موجودی همچون رسول اکرم به بندد چگونه قتل عثمان

و عمر و ابوبکر ابا خواهد داشت. ای حسن! پدرت عثمان را کشت و تو نیز در این کردار با وی همکاری داشتی و از آنجاییکه به فرمان قرآن کریم:

مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً

اکنون امیر المؤمنین معاویه ولی عثمان است و حق اوست که ترا به قصاص خون عثمان برساند.

ما امروز صلاحیت داریم که تو و برادرت حسین را به قصاص قتل عثمان به قتل رسانیم. اینطور نیست؟

بیهوده شما ای آل هاشم بن عبدمناف سعی می کنید تخت سلطنت را دریابید ولی نمیدانید که خدا نبوت و سلطنت را به یک خانواده نخواهد بخشید و خودتان نیز بارها تجربه کرده اید و این حقیقت تلخ را دریافته اید.

در انتهای سخنان مغیره بن شعبه مروان حکم از راه رسید و چون میدانست قضیه از چه قرار است و چه باید بگوید نشسته و ننشسته سر و صدا در انداخت:

– ای کشنده ی عثمان! ای دشمن آل امیه! ای اساس فتنه و فساد! گمان کردی که می توانی بر مقابر قریش و بر خونهای خشکیده ی عمشان طرح سلطنت بریزی و سریر خلافت بگذاری؟ هیهات. هیهات ای حسن! این محال است که آل امیه بگذارند شما به هدف خویش دست یابید. شما نه تنها شایسته ی خلافت و سلطنت نیستید بلکه ما شایسته ایم شما را بکیفر خونهایی که ریخته اید دست بسته بقتل رسانیم.

[صفحه ۱۰۷]

شما آل هاشم نمی توانید عزت و شوکت و حشمت آل امیه را به دست آورید. این خداست که ما را عزیز و شریف و محتشم خواسته است.

مروان حکم باز هم گردن نیم کج خود را اینطرف و آنطرف می چرخانید و کبریا

و نخوت و خانواده ی بنی امیه را در هیکل بی قواره ی خود به همنشینان خود نشان میداد اما حرفش تمام شده بود زیرا هرچه ناسزا و دشنام بود دیگران داده بودند. کلمه ای برای او بجا نمانده بود. بالاخره او هم خاموش شد و سکوت سنگینی بر بارگاه معاویه فشار میداد.

یک سکوت خشمناک. یک سکوت مستعد انفجار.

امام حسن مجتبی که تا آن وقت سر بزیر افکنده در خاموشی مطلق زشت گویی های حاشیه نشینان معاویه را می شنید اینجا سر مبارک خود را بلند کرد.

معاویه چشمان هرزه و موذی خود را با نگاه مرموزی به گوشه ی تالار دوخته بود. لبخند حیله گرانه ای به چانه ی کوسه ی او چین انداخته بود.

حسن بن علی سر نازنین خو را از گریبان بلند کرد و رویش به سمت معاویه برگردانید.:

«الحمدالله. خداوندی را ستایش می کنم که شما همگان را به نور هدایت ما راهنمون شده و بر رسول الله که پرچمدار علم و تقوی بود درود میف رستم و بعد حضار این انجمن را به گواه می گیرم و از همه تمنا می کنم سخنان مرا بشوند اما در آغاز گفتارم با تو ای پسر ابوسفیان! ای پسر آکله الاکباد حرف میزنم. آنچه امروز از دهان این و آن شنیدم ای ازرق فرومایه! همه را تو به من گفته ای. این فحش ها. این دشنام های نا سزاوار را به حساب تو می گذارم.

[صفحه ۱۰۸]

اما باید بگویم که سخت به خطا می روی. این سیاست که به عقیده ی تو سیاستی زیرکانه و خردمندانه است بسیار سخیف و پست و مستحق شکست است.

هم اکنون ادراک خواهی کرد که از این

همه تحقیر و توهین مقام اقدس و اعلای مرا نتوانستی به حقارت و پستی فرو نشانی و جز حقارت و ذلت خویش نتیجه ای نیافتی.

ای کاش اینجا کوفه نبود و محفل ما در دارالاماره تشکیل نشده بود ایکاش ما اکنون در مدینه در مسجد رسول الله. در محضر مهاجر و انصار نشسته بودیم و رجال اسلام سخنان شما را می شنیدند. به خدا در آنجا نه تو و نه حاشیه نشینان تو ای ازرق فرومایه! جرأت نمی کردند نسبت به علی بن ابیطالب چنین ناهموار و ناهنجار سخن گویند.

هم اکنون شما را بهر چه معبود و مطلوب شماست قسم میدهم گوش کنید. اگر بحق سخن می گویم تصدیقم کنید و اگر باطل می بافم [ابا و امتناع نمائید.]

[در میان شما به غیر من کسی] نیست که به اقتدای رسول اکرم در برابر دو قبله نماز گذاشت و تو ای ازرق! در آن هنگام لات عزی را می پرستیدی؟

آیا این علی آن کس نیست که دو بار بر رسول اکرم بیعت کرد. یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح و تو ای معاویه! در بیعت نخست کافر بودی و در بیعت دوم پیمان شکسته بودی؟

آیا این علی همان علی نیست که در راه اعلای کلمه ی حق و ترویج توحید شمشیر بر کف گرفته کنار چاه بدر جهاد می کرد و پرچم اسلام به دوشش بود و تو ای پسر هند جگرخوار! در آنجا پرچمدار بت پرستان بودی. آیا به خاطر داری که در غزوه ی احزاب علی در پیش رسول الله علم می کشید و تو علم کفر و شرک و نفاق را بدوش داشتی؟

آیا

این علی آن علی نیست که در واقعه ی خیبر بفرمان خدا قلاع یهودان را گشود و رسول اکرم در حق وی؟ یحب الله و رسوله و یحبه الله

[صفحه ۱۰۹]

ورسوله. فرمود؟

آیا این علی آن علی نیست که لقب کرار غیر فراری بوی داده شد و در زندگی وی حادثه ی فرار مطلقا وجود نداشت؟

آیا این علی آن علی نیست که رسول اکرم درباره ی وی فرمود:

انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانبی بعدی.

آیا این علی آن علی نیست که در خطابه ی غدیر رسول اکرم وی را مولای مؤمنین و مؤمنات نامید؟

من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

من شما را بخدا قسم میدهم آیا علی آنکس نیست که شهوات و لذات دنیا را بر خود حرام کرده بود. تا آنجا که این آیت شریفه در حق او فرود آمد:

یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم.

تا آنجا که پروردگار متعال وی را از اینهمه زهد و پارسایی منع فرمود.

آیا گواهی میدهید که رسول اکرم این معاویه را بارها هدف لعنت و نفرت خود قرار داد. در آنجا که معاویه بر سر سفره سر گرم خوراک بود.

رسول اکرم چندین بار احضارش فرموده بود و چون نمیتوانست دل از خوراک برکند و پیامبر الهی را دریابد نفرینش کرد و فرمود:

- خداوندا سیرش مفرمای.

آیا این معاویه همان معاویه نیست که با پدرش ابوسفیان و برادرش یزید بن ابوسفیان می آمد. پدرش بر شتری سوار بود و یزید آن شتر را از جلو می کشید و خود او از عقب شتر پدر را میراند؟

رسول اکرم فرمود:

اللهم العن الراکب و القائد و السائق.

آیا این ابوسفیان همان نیست که در روز بیعت عثمان علنا به کفر برگشت و ارتدادش را آشکار ساخت؟

و آیا تو همان معاویه نیستی که وقتی از طرف عمر بن خطاب به حکومت شام رسیدی جز ظلم و انحراف برنامه ی دیگری در کار خود نداشتی. تو به عمر خیانت ها کردی و وقتی نوبت به عثمان رسید بر خیانت خویش افزودی و در آن روزگار سخت که عثمان از تو کمک خواست آنقدر اهمال و تعلل روا داشتی تا مردم زمین را از وجودش بپرداختند و هنگامی که سریر خلافت را از وجودش تهی یافتی به خونخواهیش برخاستی؟

ای معاویه! ای پسر هند جگرخوار! اکنون کار تو بجایی رسیده که مرا بحضور خویش دعوت می کنی و بعد سگهای خود را به سوی من می دوانی و گمان کرده ای که در سایه ناسزاگویی و دشنام پرانی می توانی مقام مرا از علو و اعتبارش فرود آوری و پستم کنی؟

تو نمیدانی مرتبه ای را که با اراده و قدرت الهی بالا گرفته با دست تو پست نخواهد شد و آنکس را که خدا عزیز و شریف خواسته خلق خدا نمی توانند از عزت و شرافتش بکاهند..

در اینجا امام مجتبی مکث کوتاهی کرد و نفس بلندی کشید و نگاهش را از معاویه به سوی عمرو بن عثمان برگردانید و فرمود:

– عمرو! احمق! این تو بودی به ترهات و لاطایلات لب گشوده بودی؟ تو و در محفل آدمی زادگان سخن گفتن! گفتار تو شایسته ی جواب نیست. قصه ی تو قصه ی پشه است که وقتی بر نخله ی خرمایی نشست و هنگام برخاستن به آن نخله گفت:

– خود را نگاه بدار که

میخواهم پرواز کنم.

[صفحه ۱۱۱]

نخله ی خرما در جوابش باستهزا خندید و گفت:

- من نشستن تو را احساس نکرده ام تا برای برخاستن تو خود را نگاه بدارم.

وجود تو در چشم من آنقدر کوچک و ناچیز و حقیر است که نمی توانم به دوستی و دشمنی تو فکر کنم بر من بسیار دشوار است که به موجود موهون و فرومایه ای مانند تو پاسخ گویم.

تو علی را بناشایست یاد کرده ای و نیندیشیده ای که این نا سزاوار گویی در دهان تو از چه اساسی مایه می گیرد. چرا علی سزاوار سب و دشنام است. آیا نقصی در نژاد او یا سستی در دین او یافته ای؟ آیا نسبت علی از رسول اکرم دور است؟ آیا از دست علی به دین اسلام زیانی رسیده؟ آیا در حکومت و قضاوت خود از عدالت سر پیچیده؟ آیا علی مردی دنیا دوست و شهوت پرور بود؟ چه خواهی گفت ای عمرو!

تو اگر علی را بهر کدام از این نقایص نسبت دهی خود را رسوا کرده ای.

گفته بودی که علی نوزده تن از بت پرستان بنی امیه را بر لب چاه بدر گردن زده؟

این کار، این افتخار را در زندگی علی ننگی شمرده ای ولی نمیدانی که مشرکین قریش بدست خدا و رسول خدا به هلاکت رسیده اند

رسول اکرم فرمود:

اذا بلغ ولدالوزغ ثلاثین رجلاـ اخذ و امال الله بینهم دولا و عباده خولا و کتابه ذعلا و اذا بلغوا ثلاثمائه و عشرا حققت علیهم اللعنه و لهم سوء لدار.

فرزندان وزغ وقتی سیزده تن رسند بیت المال را به جور تملک و تصرف کنند و بندگان خدا را به بندگی خویش درآورند

و چون شما را این قوم به سیصد و سیزده تن بالغ شود لعنت خدا بر آنان تحقق خواهد گرفت و وقتی این عدد به چهارصد و هفتاد و پنج بالا رود یکباره

[صفحه ۱۱۲]

هلاک شوند و نشانشان از زمین برافتد.

در این هنگام حکم بن عاص پدیدار شد. رسول اکرم سخن خود را کوتاه کرد و به اصحاب خود فرمود:

- آهسته حرف بزنید. وزغ آمده، احتیاط کنید وزغ سخنان شما را نشنود.

علت این بیان رؤیای سهمناکی بود که رسول اکرم در خواب دیده بود.

دیده بود که مشتی بوزینه بر منبرش می جهند و از منبرش فرو می خزند به خاطر این رویا اندوهناک شد و فرشته ی وحی بر وی نزول کرد و گفت یا رسول الله! مقدر چنین است اندوهناک مباش. این بوزینگان بنی امیه اند که پس از رحلت تو دین ترا به بازیچه می گیرند. اما پروردگار متعال در عوض حکومت هزار ماهه ی بنی امیه لیله القدر را بتو عطا کرده.

و لیله القدر خیر من الف شهر.

عظمت شب قدر از حکومت هزار ماهه بنی امیه بیشتر است.

ای بنی امیه. ای وزغ زادگان. به شما اطمینان میدهم که عمر حکومت شما از هزار ماه تجاوز نخواهد کرد.

حسن بن علی وقتی این پاسخ عمرو بن عثمان فراغت یافت به سوی عمرو بن عاص نگریست و چنین گفت:

تو عمرو بن عاص! تو آن لعین ابتر نیستی که مادر تو به فحشا و فجور معروف بود؟ تو همان کودک ناپاک و آلوده نیستی که نطفه ی تو در یک رختخواب فاجر و پلید بسته شده. تو همان بچه نیستی که ابوسفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث

و نضر بن حارث و عاص بن وائل یعنی پنج نفر. پنج مرد زناکار ادعای پدری ترا اظهار داشته اند و عاقبت مادر

[صفحه ۱۱۳]

تو ترا به لئیم ترین و خبیث ترین و فاسق ترین رجال قریش نسبت داد و از آن روز پدر تو به نام عاص بن وائل شناخته شد.

مگر پدر تو نبود که گفته بود:

- محمد ابتر است و وقتی بمیرد نامش و دینش و سر و صدایش فراموش خواهد شد.

مگر سوره ی شریفه ی «کوثر» در پاسخ وی نازل نشده بود و خدای بزرگ پدر ترا ابتر ننامیده بود؟

مگر تو خطابه ی خود را نگفته بودی؟

أَنَا شَانِئُ مُحَمَّد.

مگر مادر تو همان زنی نبود که با پای پیاده به قبیله ی بنی عبدقیس می رفت و در آنجا به فحشا و فجور میپرداخت؟ آیا تو آنکس نیستی که در مشاهده و معرکه های معروف همه جا بر ضد محمد بن عبدالله و دین اسلام خود و خفتان می پوشیدی و به آرزوی شکست اسلام می جنگیدی؟

مگر تو همان دشمن لجوج و عنود رسول اکرم نیستی که در عداوت و لجاج بر همه دشمنان دین اسلام سبقت همی گرفتی.

مگر تو عمرو بن عاص نیستی که با اصحاب کفر و شرک بکشتی نشستی و از مکه به حبشه رفتی و نجاشی را به قتل جعفر و مهاجرین اسلام تشویق همی کردی؟

تو سعی بسیار بکار میبردی که شریعت مطهر اسلام را درهم شکنی ولی خداوند قادر و قاهر سعی ترا بیهوده گذاشت.

اکذب احد وثنک و جعل کلمه الدین کفروا و السفلی و کلمه الله هی العلیا.

پروردگار بزرگ تشکیلات شرک و کفر و بت پرستی و جهل را یکباره فروریخت و

کلمه ی علیای خود را بر کرسی نشانید.

و معهذا تو بیشرم! تو بی آبرو! از عثمان یاد می کنی؟

[صفحه ۱۱۴]

تو بی حیای بی دین! خود بر ضد عثمان تبلیغ و توطئه و دسیسه داشتی تو آنقدر مردم را بر ضد عثمان بر آشفتی و برانگیختی و بر شورانیدی که یکباره شمشیرها را از غلاف کشیدند و قصد جانش برخاستند و در این هنگام که آتش ها را افروخته شد تو از مدینه به فلسطین فرار کردی و خویشتن را از معرکه کنار کشیدی و پس از قتل عثمان دین خود را به دنیای معاویه فروختی و ندای وا عثمانا در انداختی.

من ترا به بغض و عداوت آل رسول الله ملامت نمی کنم. من از تو توقع دوستی و صفا ندارم.

تو با آل هاشم در جاهلیت و اسلام عداوت همی ورزیدی. تو رسول الله را با هفتاد شعر هجو کردی و دل مقدسش را چنان رنجانیدی که او دست به نفرین برداشت و گفت:

- پروردگارا من شاعر نیستم. برای من سزاوار نیست شعر بسازم و پسر عاص را با شعر پاسخ گویم ولی تو بعدد هر بیت از این قصیده وی را لعنت فرمای.

تو ای عمرو! آنقدر پست و فرومایه بودی که وقتی در حبشه نتوانستی به مهاجرین اسلام زیان و آزاری برسانی حیله ها و شیطنت های خود را بر ضد دوست خود عماره بن ولید بکار بردی و آن تیره بخت را بدان روز نشانیدی. آیا باز هم تو شایسته ای که با نبیره ی رسول الله بحجت و منطق سخن گویی و درباره ی مردی همچون علی بن ابیطالب بیاوه دهان باز کنی.

عمرو بن عاص سر

فرو افگنده پاسخ حسن بن علی را شنید و دم فرو خورد. در این هنگام امام مجتبی به پاسخ ولید بن عقبه بن ابی معیط پرداخت

[صفحه ۱۱۵]

تو ای ولید بن عقبه! اگر با علی دشمن نباشی چکنی! من ترا بر دشمنی علی ملامت نمی کنم زیرا پدر تو با دم شمشیر او به درک فرو افتاد و ترا به جرم شرابخواری هشتاد تازیانه زد.

ماجرای می گساری تو چنان شهرت گرفت که حطیئه شاعر مشهور آن ماجرای شنیع را به شعر یاد کرد.

شهد الحطیئه یوم یلقی ربه

ان الولید احق بالغدر

تادی و قدتمت صلواتهم

أ ازید کم سکرا و ما یدری

تو فرومایه ی خبیث با دهان آلوده به شراب و مغزی مست و مخمور به محراب نماز ایستادی و فریضه ی صبح را بجای دو رکعت چهار رکعت گزاشتی و مستانه گفتی:

- من امروز نشاط سرشاری دارم و اگر همی خواهید چند رکعت افزون تر بگزارم.

تو چگونه با علی دشمن نباشی که او را خدای تعالی در قرآن کریم مؤمن نامید و به تو عنوان فسق داد.

افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا؟ لا یستون.

و این معنی تا آنجا شهرت یافت که حسان بن ثابت شاعر نامی انصاری در پیرامونش قصیده ای سرود و طی قصیده اش چنین گفت:

انزل الله ذوالجلال علینا

فی علی و فی الولید قرآنا

لیس من کان مؤمنا عمرک الله

کمن کان فاسقا خوانا

سوق یدعی الولید بعد قلیل

و علی الی الجزاء عبادنا

فتبو و عالولید منزل کفر

و علی تبوء الا یمانا

[صفحه ۱۱۶]

فعلی جزی هناک جنانا

و ولید جزی هناک هوانا

پروردگار ذوالجلال ما بر ما

در حق علی و ولید قرآنی فرستاد

مؤمن و فاسق هرگز

با هم به یک میزان شمرده نمیشوند

دیری نخواهد گذشت که

ولید

و علی هر دو در پیشگاه خدا خواهند ایستاد

در آن روز ولید کافر

و علی مؤمن شناخته خواهد شد.

و در آنجا علی بهشت جاویدان خواهد یافت

و ولید به سزای کفر و فسق خویش خواهد رسید.

تو. ترا با قریش و شرفا و نجبای عرب چکار؟

تو اصلا قرشی نیستی تا سخن از قریش بزبان آری پدر تو مرد بت پرستی از مردم صفوریه بود. اسمش «ذکوان» بود. تو کوچکتر و پلیدتر از آن باشی که نام قریش بر زبان آوری تو ادعا داری که ما عثمان را به قتل رسانیده ایم و بی خبری که طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند این تهمت ناحق و ناشایست را به علی چسبانند.

خوبست بجای این لا طایلات و بیهوده سگالی به خویشتن پردازی و سر ننگین خویش را به گریبان فرو بری.»

عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه بود و عنوانش از دیگران درخشان تر و قدرتش بیشتر بود.

حضار گمان نداشتند که حسن بن علی به جواب عتبه بپردازد ولی دیدند که چهره ی برافروخته و چشمان خشمناک حسن بن علی به سوی

[صفحه ۱۱۷]

این مرد چرخید. همه گوشها را تیز کردند تا پاسخ او را به برادر معاویه بشنوند.

امام مجتبی همچنان غضب کرده به عتبه فرمود:

«تو دیگر ای هیکل عاطل و باطل چه می گویی؟ نه منطقی در دهان داری که مستحق جواب باشد و نه عقلی به مغز تو راه یافته که بتواند حقایق را ادراک کند.

نه شخصیت سودمندی باشی که کس به سود تو چشم طمع بدوزد.

نه اقتدار و کفایتی داری که دیگران از تو بترسند و در برابر تو بیمناک بمانند.

معهذا به علی دشنام می دهی و شرم نمیداری زیرا

همه میدانند که بنده ی بنده ی علی از تو شریفتر گرامی تر و گرانمایه تر است.

تو که با بنده ی بنده ی علی به یک طراز نیستی با علی چه گفتگو داری من بتو پاسخ نخواهم گفت اما تو باید بدانی که خداوند متعال تو برادر تو و پدر و مادر ترا به مجازات و سزایتان خواهند رسانید.

تو نسل قومی باشی که قرآن کریم به:

عامله ناصیه تصلی نارا حامیه و تسقی من عین آنیه و لیس لهم طعام الا من ضریع لایسمن و لا یعنی من جوع.

تهدید شده اند تو به قتل تهدیدم می کنی، تو میخواهی مرا بخون عثمان از دم شمشیر بگذرانی؟

تو شرم نمی داری؟ تو اگر مرد شمشیر و جنگ و قتل بودی چرا آن مرد را که در رختخواب همسرت یافتی از دم شمشیر نگذرانیدی؟

چرا این ننگ را بخون نشستی؟ کار تو بجایی رسید که همسرت نطفه ی حرام دیگران را بتو نسبت داد و فرزند تو شمرد و رسوایی

[صفحه ۱۱۸]

تو بجایی رسید که نصر بن حجاج در حق تو چنین گفت:

نعلت عتبه هیته عرسه

لصد افه الهذلی من الاعیان

القاه معها فی الفراش و لم یکن

فحلا و امسک حشیه النسوان

معهذا تو همی خواهی که مرا از دم شمشیر بگذرانی به علی دشنام می دهی و سزاواری زیرا این علی آن علی است که برادرت حنظله را در جنگ احد به درک در انداخت و به عمویش حمزه بن عبدالمطلب در غزوه ی بدر کمک کرد تا جد تو عتبه را از میان برداشت و هر دو را از میدان نبرد به اعماق جهنم فرستاد.

این علی به فرمان رسول اکرم عموی ترا از مدینه اخراج کرد.

نامی از خلافت

به میان آورده بودی و گمان کردی که من لیاقت ندارم به خلافت فکر کنم.

بخدا من از همه باین مقام شایسته تر و لایق ترم اما از همه بیشتر به خاطر امت محمد میتوانم گذشت و فداکاری کنم.

برادر تو که خون انسانها را از آبهای دجله و فرات بی مقدارتر میشمارد متمردانه از فرصت استفاده کرد و سریر سلطنت را دریافت.

برادر تو مردی حیله باز است که نسبت به مردم مکر و نیرنگ می ورزد.

یمکرهم و یمکرالله و الله خیر الماکرین.

بالاخره روزی هم به جزای خدعه و فریب خویش خواهد رسید.

تو علی را برای قریش از هر قرشی دیگر بدتر شمرده ای، ولی همه می دانند که علی در حکومت خود عدالت داشت.

مستحقین مرحمت و رحمت را تحقیر نمی کرد و مظلومین را شکنجه نمی دارد.»

[صفحه ۱۱۹]

در اینجا نوبت به مغیره بن شعبه افتاد، این مغیره شخصیتی از بنی ثقیف بود که تاریخ عرب وی را «داهیه» میشمارد.

مردی سیاس و زیرک و فعال و مردم دار و مردم شناس بود و در عین حال. به فسق فجور شهرت شگرفی داشت.

در زمان عمر بن خطاب به حکومت کوفه رسید در کوفه زنا کرد و محکوم به رجم شد اما چون این مرد عضو کمیته ی سیاسی عمر بود خلیفه از مجازات معافش کرد.

مغیره در زمان عثمان هم چندی فرماندار کوفه بود و در این هنگام با معاویه پیوسته بود معاویه هم وی را به فرمانداری کوفه گماشته بود.

حسن علیه السلام نگاهی به مغیره کرد و فرمود:

«با خدای متعال دشمنی کردن و قرآن کریم را ناچیز شمردن و پیغمبرش را به دروغ نسبت دادن و بالاخره با داشتن زن

زنا کردن و از کیفر رجم گریختن. گمان مدار ای پسر شعبه! که از حیطه ی قدرت الهی می توانی گریخت.

تو همـان مغیره نیستی که هنوز رطوبت غسل بر کفن پیغمبر نخشـکیده بود بر در سـرای نبوت با جمعی فرومایه حمله آوردی و به بازوی مادرم فاطمه ی زهرا دختر رسول الله تازیانه زدی و بر بازویش خون انداختی و کاری کردی که او فرزندش را سـقط کرد.

تو به نـام یـک مسـلمان چنین جنـایتی بکـار بردی اما در حقیقت همیخواستی بـدین ترتیب دین مبین اسـلام را از حکومت فرو اندازی و فرمان خدای را به زیر پای گذاری و حرمت رسول الله را تحقیر کنی.

رسول اکرم فاطمه را سیده ی زنان بهشت نامید.

[صفحه ۱۲۰]

تو علی را به قتل عثمان متهم ساختی در عین اینکه علی پرهیزگارتر و شریفتر و پاک تر از اینگونه تهتمت ها و آلایش هاست.

تو که امروز به نام عثمان گریبان می دَرانی بمن بگو در حق عثمان چه خدمت کردی، به وی چه کمک دادی.

تا زنده بود یاریش نکردی و پس از قتلش بر مرگ وی افسوس نخوردی و تو پس از قتل او یکباره رو به طایف گذاشتی و در آنجـا بخـانه ی خـود خزیـدی و گروهی زنـان فـاحشه و فـاجره را به دور خـود جمع کردی و به زناکـاری و فسق و شـهوترانی پرداختی.

آیا این بود ماتم داری تو بر مرگ عثمان؟

آیا این بود وفای تو درباره ی او؟

از ابوبکر و عمر یاد کردی و مسـرورانه به ذکر غلبه و قدرتشان پرداختی و ندانستی که این چیرگی ها و سـلطنت ها ملاک حق و حقیقت نیست.

فقد ملک فرعون مصرا اربعمائه سنه و موسی و

هرون علیهما السلام مرسلان یلقیان ما یلقیان.

این دنیا در ملک مطلق الهی است. اوست که به مشیت خود یکی را در دنیا کامیاب و دیگری را ناکام می گذارد.

کامیابان نمی تواننـد خویشتن را به دلیل این کامیابی به خـدا نزدیـک بشـمارند و ناکامها نیز به نام آنکه ناکام مانـده انـد از رحمت و مرحمت ذات الهی دور نخواهند بود.

و هو ملك الیه یعیطه البر و الفاجر.

گاهی به پرهیزگاران می پردازد و گاهی زمام سلطنت و قدرت را در مشت مردم فاجر و فاسق می گذارد.

تو گمان مدار ای مغیره! که شکست علی در سقیفه ی بنی ساعده بر شکست حقیقت او گواه است. نه اینطور نیست.

[صفحه ۱۲۱]

ان ادری لعله فتنه و متاع الی حین.

بعلاوه آن مردم طاغی و عاصـی که بر اقوام و ملل غلبه کرده انـد قـدرت یافته انـد چندی کام رانده اند اما این کامرانی به فنا و دمارشان و خاتمه یافت.

و همین کامرانی برایشان ناکامی ابدی و حرمان از رحمت الهی به بار آورد.»

و بعد به مروان حکم پاسخ فرمود:

«این تـویی که خویشـتم را شـاهزاده و محتشم و شـریف میخـوانی؟ تـو فرومـایه اگر عثمـان بن عفـان را نفریفته بودی و مظـالم خویش را به حساب او بر ملت اسلام تحمیل نکرده بودی روزگارش تباه نشده بود.

قاتـل عثمـان در حقیقت آنکس است که بخـاطر او این فتنه هـا به پـا شـد و تو ای مروان! آن وزیر نـابخرد و احمق بوده ای که شهوات طـاغه ی خویش را ابتـدا با خون مردم و بعـد با خون عثمان تخفیف و تسکین بخشـیده ای این درست است که امروز زمام قدرت را بدست گرفته ای ولی مردی

پست و دون هستید که حشمت سلطنت بر چهره ی شما دیده نمیشود و عظمت ملوک از شما انتظار نمیرود.»

امام مجتبی علیه السلام که در نتیجه ی جوش خوردن و گرم شدن سخت خسته شده بود در این هنگام از جای خود برخاست و دامنش را تکان داد و فرمود:

الخبیثات للخبثین و الخبیثون للخبیثات هم والله یا معاویه انت و اصحابک.

«شما که همه از خبیث ها تشکیل یافته اند نیکو بهم می آیید. ولی ما

[صفحه ۱۲۲]

طیبات و طیبین هستیم و با شما قرین و دمساز نیستیم.»

و بعد به سمت در رو آورد.

حضار بارگاه معاویه و رجال دربار معاویه همچون بهت زدگان سر بگریبان نشسته بودند. یارای سخن در وجودشان نبود. چنانکه گویی مجسمه هایی از سنگ و آهن باشند.

امام دم در بار دیگر برگشت و نگاهی به معاویه انداخت و فرمود:

ذق وبال ما کسبت یداک و ما جنیت و ما قد اعدالله لک من الخزی فی الحیاه الدنیا و العذاب الالیم.

«بچش آنچه را که خود برای خویشتن فراهم ساخته ای!»

و بعد آن سرای دوزخی را ترک فرمود. وقتی که حسن از در سرای بدر رفت.

معاویه رو به اصحاب خود آورد و گفت:

- شما هم نتیجه ی نافرمانی و ضعف خود را بچشید و به خدا دوست نمی داشتم که چنین جریانی را در پیشگاهم ببینم و این شما بودید که وادارم کردید موجبات سرشکستگی خود و خاندانم را فراهم سازم.

جز عمرو بن عاص همه خاموش ماندند. ولی عمرو در جواب معاویه گفت:

- حسن بن علی در خانه ی تو، در محضر تو، برابر قدرت و سیطرت تو اینهمه جرأت از خود نشان داد. بنابراین اگر ملامتی در میان بیاید

تو بیش از دیگران به ملامت سزاواری.

معاویه این اعتراض را بی جواب گذاشت.

در وصف خرما.

معهذا معاویه بن ابی سفیان می کوشید که حسن بن علی را در پیش

[صفحه ۱۲۳]

چشم مردم کوچک سازد.

هدفش این بود که قدرت معنویش را بشکند. معاویه از قدرت معنوی بسیار میترسید. معاویه از قدرت معنوی بیش از قدرت مادی حساب میبرد.

قدرت های مادی را شخصیت هایی از تیپ معاویه به آسانی می شکستند.

اگر پای مال در میان بیاید سر کیسه ها را شل می کنند. میلیون میلیون بخاک میریزند و اگر حریف لشکر کش و لشکر شکن است که هم به تجهیز لشکر میپردازد و هم سنگ تفرقه و نفاق در میان دشمن می اندازد.

قدرت مادی در دست مردمی که اهل حیله و نیرنگ و بالاخره «مادی» هستند خرد شدنیست ولی این قدرت معنوی است که به هیچ تدبیر شکست پذیر نیست.

علی بن ابیطالب در نتیجه ی توطئه ی سقیفه شکست خورده بود. در نبرد صفین هم با حوادثی که پیش آمد. تشتت در میان نیروی عراق و نصب قرآن ها بر نیزه ها و حکومت حکمین علی شکست خورده بود و سرانجام با دست یک تن از جنگجویان ارتش خودش به شهادت رسید این واقعه برای او شکست و آخرین شکست به شمار می آید. این شکست های مادی یکی پس از دیگری و یکی قوی تر و شکننده تر از دیگری به سراغ علی آمد اما باز هم علی در چشم دشمنانش از خارهای مغیلان جانگزاتر بود. علتش این بود که شخصیت معنوی علی هنوز شکست نخورده بود و شاید شکست پذیر نبود.

معاویه از قدرتهای شکست ناپذیر خیلی هراس داشت و

به همین جهت از حسن بن علی خیلی میترسید.

[صفحه ۱۲۴]

نبیره ی گرامی رسول الله با اینکه از خلافت دست کشیده بود. عراق را تسلیم کرده بود و جز یک مشت از آل رسول الله کسی را به کنار نداشت. نه مال و نه حال و نه سپاه و نه سلاح باز هم هدف حمله های معنوی معاویه بود.

معاویه میخواست ترتیبی بدهد که مقام حسن را در دل ها و دیده ها کوچک سازد و بخاطر دلخواه خود از چیدن هیچ بساطی خودداری نمیکرد یعنی نمی توانست خودداری کند.

به مسجد رفته بود. همه روزه به مسجد کوفه میرفت و در محراب علی بر جای می ایستاد و بر صفوف مسلمانان امامت می کرد و پس از ادای نماز بر منبر می نشست و خطابه های سیاسی ایراد می کرد.

یک روز بی آنکه با کسی در این باب مشورتی به عمل بیاورد. بی آنکه به امام مجتبی اطلاعی بدهد وقتی نمازش تمام شد بر گشت و گفت:

این ابو محمد؟

- حسن بن علی کجاست؟

امام حسن تازه از راه رسیده بود.

معاویه با لحن بسیار کرنش آمیز و بسیار دلربایی گفت:

- امروز نشاط سخن سرایی در خود نمی بینم. از پسر عمم تمنا می کنم بجای من بر منبر بنشیند و حق سخن را ادا کند.

فرصت خوبی بود. حسن بن علی غافلگیر شده بود و باید هم غافلگیرش می کرد.

معاویه پیش خود اینطور حساب کرده بود و برنامه ی کار اینست که همه روزه پس از نماز ظهر خودم بر کرسی وعظ می نشینم و سخن می گویم همه این را میدانند. همه میدانند این برنامه رسمی است سخن سرایی در مسجد اعظم

کوفه با حضور خلیفه فقط وظیفه ی خلیفه

[صفحه ۱۲۵]

هیچ کس نمی توانـد فکر کنـد. حتی فکرش هم به مغز مردم نمی خزد که ممکن است بـا حضور معاویه دیگری بجای معاویه بنشیند و حرف بزند.

حسن بن علی که دیگر از خلافت بر کنار شـده بر اساس همین روش محتوم و مقطوع هرگز احتمال نمیدهـد که وی را به منبر دعوت کنند.

چون غافل است. چون احتمال چنین پیش آمدی را نمیدهد وقتی که ناگهانی اسمش را به زبان بیاورند و به منبر دعوتش کنند دست و پای خود را گم خواهد کرد و حواسش پرت خواهد شد از عهده ی ادای سخن بر نخواهد آمد.

قبایل عرب که شرف و شخصیت و بزرگی و ابهت اجتماعی را فقط در گرو سه خصلت می شناسند.

۱ - شجاعت.

۲ - سخاوت.

۳ - فصاحت.

یکبـاره حسن بن علی را بر روی منبر دست و پـاچه و لکنت کرده و پریشـان می بینـد که پسـر علی مرتضـی قـادر نیست حرف بزند.

دیگر به حسن اعتنا نخواهند کرد آن عظمت و حشمت مخوف که در زاده ی رسول الله است بتدریج خواهد شکست.

- امروز نمی توانم خطابه ای ایراد کنم. از پسر عم خود خواهش دارم که بجای من این وظیفه را ایفا فرماید.

برای معاویه یک سان بود. چه حسن از قبول این تمنا امتناع کند و چه بپذیرد و در ادایش در بماند آبرویش برباد رفته است.

ولی امام مجتبی فرمود:

- «بسیار خوب. برای ایراد سخن آماده ام» و بعد به سمت

[صفحه ۱۲۶]

منبر رفت.

مسجد اعظم کوفه در آن روز از اشراف شام و امرای عراق و خطبای یمن و شعرا و مردم سخن سنج و سخن سرا لبریز

بود.

همه چشم ها به سوی حسن دوخته شده بود.

حقیقت اینست که هیچکس گمان نداشت این امام معزول و مظلوم بتواند با سربلندی از منبر فرود آید.

نفس ها در سینه ها بند آمده و قوا به چشم ها و گوش ها تمرکز یافته بود یکباره صدای رسای حسن بن علی را شنیدند که زبان به ستایش و نیایش پروردگار متعال گشوده است.

حسن بن علی در افتتاح خطابه ی خود با جمله های و عباراتی حمد و ثنای الهی را پرورش داد که اهل خطابه مات و مبهوت ماندند.

چنانکه گویی این مرد هاشمی سالها در تدوین و تهیه ی این خطابه زحمت کشیده.

حسن پروردگار معبود و مسجود خود را حمد و شکر گذاشت و جدش رسول الله صلی الله علیه و آله را به درود یاد کرد و آنوقت فرمود:

«با آنانکه مرا نمی شناسند خوبست آشنایی کنم.

من حسن بن علی بن ابیطالب هستم. پدرم آنکس بود که رسول اکرم را در ابتدای دعوت تصدیق کرد و من پسر علی بن ابی طالبم.

پسر آن علی که پیش از عموم مسلمانان به خدا و رسول خدا ایمان آورد.

مادرم فاطمه دختر رسول خداست. مادرم فاطمه ی زهراست و جدم محمد بن عبدالله رسول پروردگار و نبی رحمت است.

انا بن البشیر. انا بن النذیر. انا بن السراج المنیر. انا بن بعث رحمه للعالمین.

پدرم نیکو کاران به لطف و مرحمت الهی بشارت میداد و بد

[صفحه ۱۲۷]

کاران را به غضب پروردگار تهدید و انذار می کرد.

پدرم رسول اکرم چراغ روشن و مشعل فروزان بود.

پدرم محمد بن عبدالله به رحمت از سوی خدا مبعوث شد. او مبعوث شد تا با فروغ علم و تقوی بشریت را از

سقوط محتوم نجات دهد. پدرم رحمه للعالمین بود.

پدرم به سوی بشر مبعوث شده بود تا جهان آدمیت را از خوی درندگی و آیین جاهلیت بدر آورد.»

معاویه دید که خوب کاری نکرده! شاید هم بسیار بد کرده که حسن را به منبر فرستاده است.

نگاهی به چهره ی بر افروخته ی حسن انداخت و دید که پسر فاطمه زهرا همچون ماه منیر به منبر پدرش میدرخشد.

نگاهی میان مردم مسجد چرخ داد. دید که مردم چنان مجذوبانه و عاشقانه نگاهش می کنند که اگر هم اکنون فریادی برآورد و ملت را به جهاد دعوت کند حتی یک نفر هم نمی تواند از اطاعتش امتناع بورزد.

معاویه حیران مانده بود. چه کند، چه بگوید، دستور بدهد که حسن را از منبر فرو کشند.

این کار علاوه بر اینکه بسیار احمقانه و کودکانه است، علاوه بر آنکه بر خلاف سیاست روز است، علاوه بر آنکه عاقبت بسیار وخیمی خواهد داشت.

گذشته از اینهمه مکافات و ماجرا قضیه را از اینصورت بد هم به صورت بدتری خواهد درآورد.

دیگر همه دان خواهد شد که معاویه نسبت به پسر عمش حسادت ورزیده و از منبری که خود با تمنا و التماس بوی تحویل داده جبرا فرودش آورده است.

[صفحه ۱۲۸]

پس چکار کند؟ بگوید ابا محمد بیا پایین!

بچه رو، بچه جرأت، در جواب مردم که خواهند گفت «بگذارید حرف بزند» چه خاکی بسر بریزد.

فکری بخاطرش رسید. در این وقت ها. «پارازیت» چاره ی خوبیست.

معاویه احساس کرد که اگر به «پارازیت» توسل نجوید و سخنان حسن را قطع نکند دامنه ی خطابه اش بجاهای باریک.خواهد کشید. هم چنانکه در محراب نشسته بود سر برگردانید و گفت:

یا ابا محمد علیک بنعت الرطب.

خرما را برای

من توصیف کن.

نعره ی ناهنجار معاویه همچوم خنجری برنده تیغه کشید که بیان شیوای حسن بن علی را قطع کند ولی حسن نگذاشت.

بیدرنگ فرمود:

نعم. الربح تنفحه و الحرینضبحه و اللیل بیرده و یطبه.

«بادها خوشه های خرما را پرورش میدهند و حرارت خورشید به ثمرش میرساند و هوای شب بدو برودت و عطر و لطف می بخشد.»

حسن بن علی طی این چند جمله خرما را برای معاویه توصیف کرد و سپس دنباله ی سخنان خود را گرفت:

انا بن مستجاب الدعوه. انابن الشفیع المطاع.

«پدرم رسول اکرم مردی بود که دعایش همواره مستجاب بود. پدرم مردی است که شفیع است. مطاع است. بزرگ است همه جا مقبول و متبوع است.

پدرم نخستین کسی است که به روز رستاخیز سر از خاک قبر برمیدارد.

پدرم نخستین کسی است که حلقه بر در بهشت می کوبد.

[صفحه ۱۲۹]

پدرم نخستین کسی است که درهای بهشت برویش گشوده می شود.

پدرم تنها رسولی است بود که فرشتگان خدا در رکابش جهاد می کردند.

پدرم تنها مجاهدیست که نام رعب انگیزش بیش از شمشیر او زهره ی دشمن را می شکافت. پدرم...»

حوصله ی معاویه لبریز شد. دید که به هیچ عنوان نمیتواند جلو این سخنان سیال و روان را بگیرد. از جا برخاست و گفت:

– ای پسر ابوتراب. از نو هوای خلافت به سرت زده و مثل اینست که میخواهی دوباره به تخت سلطنت برگردی ولی افسوس باید بدانی که این آرزو برای تو آرزوی خامی بیش نیست.

امام حسن در جوابش فرمود:

– «خلافت؟ خیال کرده ای این که تو امروز پوشیده ای جامه ی خلافت است و کاری که تو اکنون پیش گرفته ای خلافت

شمرده میشود خطا کردی ای معاویه! تو خلیفه

نیستی و بساط تو بساط خلافت نیست.

خلیفه آنکس است که به سیرت رسول اکرم روش گیرد. خلیفه آنکس است که خالق خود را اطاعت کند. آنانکه بر مسند جور و ظلم نشسته اند و سنن نبوی را ترک می گویند و بر آیین ملوك ستمگار فارس و روم بر رعیت فشار می آورند و دنیا را برای خویشتن پدر و مادر می شمارند خلیفه نیستند. این قوم پادشاهانی باشند که چندی در این دنیا بر اریکه ی پادشاهی قرار می گیرند و ناگهان از تخت سلطنت بر تخته ی تابوت فرومی غلتند و دنیا را با نگاه حسرت وداع می کنند.

در این هنگام از آن همه لذت ها جز تلخی ندامت مزه ای به کام ندارند و از خزانه های اموال که گرد آورده اند جز وبال گردنشان طوق

[صفحه ۱۳۰]

دیگری آویخته نیست.

و کان کما قال الله تبارك و تعالی و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین.فتنه ای و تمتعی که اجل محتوم دورانش را بسر خواهد رسانید.»

حسن بن علی علیهما السلام دیگر به خطابه اش ادامه نداد. با خشم و کدورت از منبر فرود آمد و یک سر مسجد را ترک فرمود ولی این واقعه برای معاویه درس عبرتی شده بود. دیگر عهد کرد تا زنده است به تحقیر و توهین حسن بن علی اقدامی بعمل نیاورد.

بیش و کم دو ماه از امضای صلح و استقرار خلافت معاویه می گذشت.

مردم عراق با پسر ابوسفیان بیعت کرده بودند. کارها روبراه شده بود ولی هنوز معاویه سازمان دولتی خود را در این منطقه ی وسیع یعنی عراق و حجاز و یمن و ایران صورت نداده بود.

معاویه دوست

نمی داشت که با حضور حسن بن علی علیهما السلام در کوفه به اقدامات دولتی بپردازد. شاید حیا می کرد و شاید باز هم یک سلسله ملاحظات سیاسی در میان بود. به همین جهت معاویه این دست و آن دست میکرد تا امام مجتبی را از کوفه که دار مهاجرات پدرش بود به مدینه بازگرداند.

احتمال میرود که سبط اکبر رسول الله این هوس را در چهره ی معاویه خوانده بود. بنابراین دستور داد که بارها را به بندند و محمل ها را بیارایند و از کوفه به سمت مدینه رخت بکشند.

بیش و کم شش سال تمام خاندان نبوت در کوفه بسر میبردند به کوفه خو گرفته بودند.

[صفحه ۱۳۱]

کوفه برایشان وطن دومی شده بود.

اما چه باید کرد اکنون دوران حکومتشان در این شهر بسر رسیده و چاره ای جز ترک این دیار ندارند.

رجال کوفه وقتی شنیدند که حسن بن علی بار سفر می بندد به حضورش شرفیاب شدند. البته این دسته از مردمی بودند که با مصالحه موافقت نداشتند.

قومی مؤمن و صالح و گرانمایه بودند و ترجیح میدادند به قیمت هرچه دارند با معاویه بجنگند و تا آخرین قطره خون خود در میدان جهاد پایداری و استقامت بورزند.

مسیب بن نجیه فزاری. ظبیان بن عماره تمیمی. حارثه بن قدامه سعدی. سعید بن قیس تمیمی. عدی بن حاتم طایی. با گروهی از شخصیت های نظامی. از آن طایفه که در صفین رشادت ها نشان داده بودند به نام وداع بحضور حسن مجتبی بار یافتند.

امام مجتبی فرمود:

الحمدالله الغالب علی امره.

«آنچه تقدیر الهی است محتوم است. آنچه در فرمان قضا امضا شده صورت پذیر است اگر کاینات یکباره از جا بجنبد

که قضای آسمانی را دگرگون کنند جز رنج بیهوده حاصلی نخواهند برد.»

ولی حسین بن علی علیهما السلام چنین گفت:

لقد کنت کارها کما کنت النفس علی سبیل ابی ما اتی.

«من از این مصالحه به شدت کراهت داشتم من روش پدرم را که جز جنگ برنامه ی دیگری نداشت می پسندیدم ولی چه می توانستم کرد. با منتهای کراهت برادرم را اطاعت کردم.

فاطعته و کانما یجذا نفی با المواسی.

آری من برادرم را اطاعت کردم و به صلح برادرم احترام گذاشتم

[صفحه ۱۳۲]

اما آنچنان ناراحت و معذب بودم که گویی بینی ام را با تیغ همی برند.»

بیان تکان دهنده ی حسن بن علی بار دیگر امرای عراق را به هیجان انداخت.

مسیب بن نجیه گفت:

- بخدا ما از معاویه هراسی نداریم. او مردی است که اکنون بر کوفه غلبه کرده و ناچار است با شخصیت هایی نظیر ما به مدارا و ملاطفت بپردازد سیاست دولتی اش اجازه نمیدهد که با ما خشونت کند بنابراین ما هول و بیمی در دل نداریم اما حقیقت اینست که ما خاندان پیامبر خود را دوست میداریم. ما شما را یابن رسول الله دوست میداریم و نگرانی و افسوس ما فقط بخاطر شماست. ما سخت دلتنگیم. کدورت ما از این است که دیگر شما را بر منبر خلافت و مسند حکومت نمی بینیم ما نگرانیم که مبادا در حکومت بنی امیه نسبت به شما تعرض و ستمی صورت گیرد.

امام حسن همچنان خاموش بود ولی حسین بن علی در جواب مسیب فرمود:

- «ما میدانیم که شما دوستمان میدارید. من میدانم که قلب شما با ماست.»

در این هنگام حسن علیه السلام به سخن آمد:

- «از پدرم شنیدم که از

قول رسول اکرم می گفت:

من اجب قاما کان معهم.

هر کس قومی را دوست بدارد با آنان خواهد بود.»

ظبیان بن عماره و سعید بن قیس با عرض کردند یابن رسول الله چه خوبست که این معاهده را نقض کنید. دوباره از جا برخیزید. زمام امر مرا بدست بگیرید. ما همچنان شمشیر بر کفن بسته در پشت سر شما آماده ی پیکار یم.

[صفحه ۱۳۳]

این پیشنهاد. با این صراحت تکانی به رجال عراق داد. همه خشنود شدند. همه این تصمیم را تأیید کردند اما حسن بن علی فرمود: «من دیگر بدین امر اقدامی نخواهم کرد.»

آن روز گذشت و دو روز دیگر موکب حسن بن علی به هنگام صبح از کوفه به سوی مدینه رخت کشید.

هنگامی که حسن با برادرش حسین و فرزندان امیر المؤمنین و عشیرت و خانواده اش کوفه را ترک میفرمود معاویه حضور داشت.

معاویه نگاه می کرد. میدید که حسن از کوفه دور میشود. دیگر این شهر. این شهر شکست ناپذیر تسلیم مطلق او شده است.

معاویه برگشت و نگاهی به ولید بن عقبه بن ابی معیط انداخت.

این ولید برادر مادری عثمان بود. وقتی که عثمان به قتل رسید ولید طی چند شعر معاویه را هدف ملامت قرار داد.

که چرا بر پای نمی خیزی؟ چرا کشندگانش انتقام نمی کشی؟

و اکنون که کار بکام شد وحسن بن علی دارد با خانواده اش کوفه را ترک می گوید معاویه نگاهی به ولید انداخت و گفت:

یا ابا وهب هل رمت.

آیا اقدام خود را به پایان رسانیده ام؟

آیا از دشمنان عثمان انتقام گرفته ام؟

آیا این حسن بن علی نیست که جبرا از مقام خلافت کناره گرفته و مقر حکومتش را بما تسلیم

کرده است؟

ولید بن عقبه در جواب معاویه گفت:

نعم و سموت. البته. بلکه انتقام را از حد گذرانیدی.

می گویند وقتی که موکب حسن بن علی از کوفه دور شد و به دیر

[صفحه ۱۳۴]

هند رسید. امام مجتبی به عقب برگشت دورنمای کوفه را که همچون بیشه ای به چشم می آمد چند لحظه تماشا کرد و باین شعر تمثل فرمود:

«من خانه ام را با بیزاری ترک ع نگفته ام

بلکه اهل خانه ام جوار مرا دوست نمی داشتند.»

هنوز ماه جمادی الثانیه سال چهل و یکم هجرت به سلخ نرسیده بود که امام حسن مجتبی با خانواده ی خود به مدینه رسید ولی معاویه بن ابی سفیان تا نیمه رجب در کوفه ماند زیرا به تشکیلات دولتی و نصب حکام سرگرم بود.

[صفحه ۱۳۵]

خلاف عهد

اشاره

در کتاب معصوم دوم به مناسبتی از معاویه یاد کرده ایم ولی در اینجا بیوگرافی معاویه بن ابی سفیان را طی چند جمله تلخیص می کنیم:

معاویه پسر صخر بن حرب «ابوسفیان» عنود ترین و بدذات ترین و بیرحم ترین دشمنان اسلام بود.

ابوسفیان به مبارزه ها و کوشش ها و جدال ها بر ضد اسلام مشهور است.

مادر معاویه هند دختر عتبه معروف به آکله الأکباد بود. هند جگرخوار در تاریخ به فساد و عناد سرشناس است.

این معاویه که پس از سالها مقدمه و توطئه و دسیسه حسن بن علی را به سوی مدینه فرستاد و خود بر اریکه ی خلافت قرار گرفت مردی این چنین بود:

یک بشر جاه طلب و قدرت خواه که رضا داشت بشریت را یکجا و یکباره در راه دلخواه خود به خون و آتش فرو کشد.

هدف معاویه در زندگی سلطنت بود. و او صددرصد آماده

بود که بخاطر این هدف هردم بصورت دیگری درآید. هر لحظه عقیده ی جدیدی را بپذیرد.

[صفحه ۱۳۶]

اگر دین اسلام او را به دلخواهش می رساند مسلمان بود و اگر بتهای هبل و لات و منات میتوانستند تخت سلطنتش را تحکیم کنند این مرد بی مضایقه در برابر هبل و لات و منات به سجده می افتاد و آشکارا بت پرستی می کرد.

معاویه آماده بود مسیحی شود، دین یهود بپذیرد، با برهمنان هند و چین در معبد بودا به نماز بایستد، شب و روز بجنگد، بپای این و آن بیفتد و خاک پای مردم را مثل توتیای بدیده بکشد اما در عوض فرمانش حتمی الاجرا و عقیده اش با نفوذ و محترم باشد.

مردی از مردم کوفه به شام رفته بود. معاویه را دیده و از او پرسید.

- چه کسی هستی؟

او جواب داد:

- کوفی هستم.

- اوه از خدمت علی به حضور ما رسیده ای آن مرد پیش تر رفت و گفت:

- آری من از پیش مردی که لئیم ترین و بخیل ترین و ترسوترین و منحرف ترین مردم عرب است می آیم.

معاویه با حیرت فریاد کشید:

- چه گفتی؟

مرد کوفی سخنان خود را تکرار کرد.

- بازهم بگو تا رجال شام گوش کنند.

آن مرد از نو گفت:

- در کوفه انسانی بر مسلمانان حکومت می کند که لئیم ترین و ترسوترین و منحرف ترین شخصیت های عرب است.

[صفحه ۱۳۷]

معاویه نعره کشید:

- علی را می گویی؟ علی بن ابیطالب را می گویی؟ می فهمی از دهان تو چه سخنی درمی آید؟ علی لئیم است؟ علی چگونه لئامت نژادی دارد. او که از مردی همچون ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بوجود آمده او

که از پستان فاطمه بنت اسد بن هاشم شیر خورده او که داماد محمد بن عبدالله رسول الله است.

او که به شرافت خانوادگی در جهان از آفتاب مشهورتر است. او لئیم است؟

معاویه لحظه ای مکث کرد و آنوقت گفت:

- تو علی را به بخل تهمت میزنی؟ علی بخیل است؟ این علی که اگر دو انبار در اختیار داشته باشد یکی سرشار از طلا- و دیگری سرشار از کاه او هر دو را بیک ترتیب و بیک برنامه در راه خدا می بخشد و کاه و طلا را به یک قیمت می نگرد بازهم بخیل است؟

تو علی را ترسو می نامی؟ علی ترسوست؟ علی که اگر قبایل جزیرهالعرب هم پشت و هم آهنگ بر وی حمله کنند از برابرشان روی بر نمی گرداند ترسوست؟ اگر او جبان وضعیت باشد پس چه کسی شجاع و صف شکن خواهد بود؟

از انحراف علی یاد کردی و غلط کردی. جز او کیست که پای بر جای پای محمد، محمد مصطفی بگذارد. جز او کیست که مثل رسول الله خدای یکتا را عبادت کند. برو گم شو، خفه شو، ای اعرابی فرومایه تو خود لئیم ترین خبیث ترین و پست ترین مردم عربستانی.

آن مرد عراقی خنده ای کرد و گفت:

- ترا بخدا یا ابا عبد الرحمن به آنچه در حق علی گفتی ایمان داری تو ایمان داری که علی بن ابیطالب شریفترین و شجاع ترین و پرهیزگار ترین شخصیت در ملت اسلام است.

[صفحه ۱۳۸]

تو ایمان داری که علی مشعل هدایت است.

معاویه که هنوز در هیجان اعصاب خود می لرزید. گفت البته. البته که ایمان دارم.

آنمرد جلوتر آمد و گفت پس این

چه بساط است که به راه انداخته ای. پس چرا با تمام قوای خود می کوشی که این مشعل هدایت را از فروغ و فروز در اندازی. چرا سعی می کنی که علی بن ابیطالب را از میان برداری.

معاویه نفس بلندی کشید و گفت:

به انگشت من نگاه کن. انگشتری مرا ببین. این مهر فرمان من است. می فهمی؟ من میخواهم این مهر نفوذ داشته باشد و می کوشم تا نفوذش را تحکیم کنم. من در راه استقرار قدرت و سلطنت خود از هیچ اقدام و عملی نمی پرهیزم. من ترجیح میدهم که بپای تخت حکومت من یک علی که هیچ بلکه هزاران علی را بخاک و خون فرو کشم. تا در عوض خود بر مسند عزت و اعتبار آسوده تر تکیه کنم.

مردی با این سنخ فکر و گفتار و رفتار نمی تواند به هیچ آیین و دین پای بند باشد و بنا به همین منطق، قومی که معاویه را تکفیر کرده اند معاویه را از دیگران روشن تر و آشکار تر شناخته اند.

برادران ما از فرقه ی عامه هدیهم الله که هم به انحراف و سقوط معنوی معاویه اعتراف می کنند و هم وی را به نام «سیدنا معاویه» و «رضی الله عنه» یاد می آورند تعصبی احمقانه میورزند زیرا نمیخواهند باور کنند که میان اعتقاد به مبانی اسلام به هیچ حیله سازش و آمیزش صورت پذیر نیست.

کسی که هم در جاهلیت دشمن اسلام بود و هم در اسلام با اساس اسلام عداوت و نفاق می ورزید محال است بتواند مسلمان باشد.

[صفحه ۱۳۹]

ولی باید دانست که اعلام اعیان علمای عامه بر کفر معاویه اتفاق دارند و

بر وی لعنت میفرستند.

حسن بن علی علیهما السلام به مدینه رفت و معاویه نفس راحتی کشید و بیدرنگ به حل و عقد امور پرداخت.

فرمان حکومت کوفه را به نام مغیره بن شعبه ی ثقفی امضاء کرد و مروان بن حکم را به فرمانداری مدینه گماشت. خالد بن عاص بن هشام را حکومت مکه داد و عبدالله بن عامر را به فرمان گزاری بصره مأمور کرد و عبدالله بن عامر بن قیس را به خراسان فرستاد تا اداره ی امور متصرفات عرب در ایران را نیز بعهده داشته باشد.

و بعد به مغیره بن شعبه گفت قضاوت کوفه را همچنان به شریح قاضی وا بگذار و بعد یعلی بن امیه را که در زمان عثمان والی یمن بود به یمن اعزام داشت تا پس از چند سال دوباره بکار خویش برگردد و آن وقت از کوفه به سوی شام عزیمت کرد.

معاویه در این هنگام بر یک نیمه از کره ی خاک سلطنت می کرد زیرا کشورهای شام و جزیره و عراق و مصر و یمن و ایران تحت سیطرت و سلطنت او قرار داشت.

آغاز خلافت

او دیگر به آرزوی خود... به کمال آرزوی خود رسیده بود.

از سال سی و ششم هجرت تا این تاریخ، طی این پنج شش سال معاویه بخاطر دیهیم و اریکه ی سلطنت زحمت ها کشیده بود، ثروت ها و قدرت ها به کار برده بود، حیله ها زده بود و اکنون نتیجه ی رنج های فراوان خود را زیر گنبد حمرا. یعنی کاخ سلطنتی خود در دمشق می بیند.

معاویه نخستین قدمی که پس از استقرار خود بر مسند خلافت بر

[صفحه ۱۴۰]

خلاف اصول برداشته بود تبدیل خلافت به سلطنت بود.

تشکیلاتی

که معاویه برای خود در دمشق داده بود درست کپیه ای از تشکیلات درباری پادشاهان روم بود.

ایجاد ارتش، ایجاد دربار، ایجاد حجاب و پرده داران و رتق و فتق امور ملت بی اطلاع ملت و حتی برخلاف میل ملت.

ما در کتاب معصوم دوم از تشریفات و تکلفات زندگی معاویه شمه ای تعریف کرده ایم و دیگر به تکرار گفته های خود نمی پردازیم فقط در اینجا از آن لکه های نا زدودنی که در تاریخ خلافت معاویه برقرار مانده و بیش وکم اعتقاد مذهبی اش را هم آلوده کرده است یاد میکنیم.

۱ - استلحاق زیاد.

«زیاد بن عبید» یا «زیاد بن سمیه» و بقول عایشه زیاد بن ابیه مرد برجسته ای بود که در عهد خلافت عمر بن خطاب با زد و بندهای سیاسی راه یافته بود.

وی در آن هنگام پسری هیجده نوزده ساله بود.

زیاد را پسر عبید می نامند زیرا مادرش سمیه در خانه ی چوپانی که بنده ی زر خرید حارث بن کلده بود وی را بدنیا آورده بود.

وی را زیاد بن سمیه می نامند زیرا مادرش زن بدکاری بود با اینکه شوهر داشت هزاران رفیق داشت و چون این بجه پدر معلوم الهویه ای نداشت مردم ناچار او را به نام مادرش میخواندند.

عایشه می گفت:

- زیاد بن ابیه.

یعنی زیاد پسر پدر خودش. پدرش هر که میخواهد باشد اما رسول اکرم در حدیث قطعی الصدور و مسلمی فرموده است:

الولد لفراش و للعاهر الحجر.

فرزند به مردی تعلق می گیرد که عرفا شوهر مادر اوست و در

[صفحه ۱۴۱]

خانه ی او بدنیا آمده.. و اگر زنازاده هم باشد به زناکار جز سنگ رجم چیز دیگری نخواهد رسید.

بنابراین حدیث شریف مسلمانان

این زیاد را زیاد بن عبید می نامیدند چون سمیه در خانه ی عبید و به نام عبید این پسر را زاییده بود.

زیاد در خانه ی عبیـد بدنیا آمد ولی خدا میداند بچه ترتیب پرورش و تربیت یافت و بزرگ شد تا به سن هیجده نوزده سالگی رسید و در همان سن و سال وارد معقولات شد و خود را به تشکیلات خلافت و حاشیه نشینان عمر بن خطاب نزدیک ساخت.

چـون پسـری فعـال و زیرک و بـا جنب و جـوش بود مـأموریت کوچکی برای خود دست و پـا کرد و عقب مـأموریتش رفت و خـدمت خـود را آن طـور که عمر میخواست انجـام داد و روزی که به مـدینه برگشت یـک سـر به مسـجد رفت و حضور عمر رسید.

مسـجد رسول الله در آن روز از وجوه مهاجر و انصار و اعیان اصـحاب و امرای عرب مالامال بود. عمر بر منبر نشسـته بود. زیاد بنه به مقررات حکومتی از در درآمد تا گزارش خدمت خود را به خلیفه عرض کند.

پسـرک لب به سخن گشود و جریان خدمتی که بعهده گرفته بود انجامش داده بود با بیانی بعرض عمر رسانید که مردم مات و مبهوت شدند.

در گوشه ی دور افتـاده ای از گوشه هـای مسـجد علی مرتضـی به نماز ایسـتاده بود و جمعی هم در پیرامونش نشسـته بودنـد و انتظار می کشیدند که نماز علی به پایان برسد و با هم از اینجا و آنجا صحبت بدارند.

این محفل کوچک تقریبا خود را از تشکیلات خلافت جدا میشمرد.

نماز علی تمام شد و گزارش هم به پایان رسید.

عمرو بن عاص که از برداشت سخن سرایی زیاد بسیار کیف

[صفحه ۱۴۲]

کرده بود گفت:

– افسوس

که پسرک از نطفه ی یک چوپان بیسر و پا بوجود آمده است بخدا اگر این جوان از دودمان قریش میبود ملت عرب را با یک چوب همچون گوسفند راه میبرد.

ابوسفیان، صخر بن حرب که از دیگران به علی علیه السلام نزدیک تر نشسته بود آهی کشید و آهسته گفت:

- من میشناسمش، پدرش را هم همی شناسم. قسم میخورم که این جوان قریشی است.

امیر المؤمنین خندید.

- میشناسی پدرش را یا اباسفیان! پدرش کیست؟

ابوسفیان به چپ و راست نگاهی انداخت و آنوقت با هول و هراس گفت.

- خودم.

- تو؟ تو پدر زیاد هستی؟

- آری من هستم. من با مادرش در جاهلیت در همان روزگار که زن عبید چوپان بود رابطه داشتم و این نطفه را من در رحم سمیه سپرده ام.

و آنوقت این شعرها را انشا کرد:

«بخدا اگر از عمر نمی ترسیدم.

از عمر که با من عداوت دیرینه دارد اگر باک نداشتم

نمی گذاشتم که جگر گوشه ی من

در میان قبیله ی بنی ثقیف با مذلت زندگی کند.»

ابوسفیان با عمر میانه ی خوبی نداشت.

خدا میداند. می گویند این دو مرد سر هند بنت عتبه یعنی همسر ابوسفیان با هم رقابت داشتند.

ابوسفیان می ترسید که اگر به زنا اقرار کند بعید نیست عمر بن

[صفحه ۱۴۳]

خطاب قانون اسلام را به «ماسبق» عطف کند و وی را به جرم زنای محصن سنگسار کند. زیرا عمر در مواردی که دلش می

خواست و حساب و کتابی داشت مقررات رجم را به آسانی در جریان می انداخت.

ابوسفیان در مسجد رسول الله، در آن روز در حضور علی مرتضی و عمرو بن عاص و جمعی چنین سخنی گفته بود.

زیاد بن عبید یا زیاد بن سمیه در آن

روز که هنوز جوانی نورس بود «راپورت» خود را بسیار جامع و فصیح و بلیغ به عرض عمر رسانید و در سایه ی همین برجستگی مایه ی شهرت و شخصیت خود را فراهم ساخت.

عمر دستور داد که والی بصره وی را به سمت منشی مخصوص حکومت پیش خود نگاه بدارد.

وی چندی با ابوموسی اشعری که فرماندار بصره بود کارکرد و بعد روز به روز به ترقی و تعالی گام برداشت تا در زمان خلافت امیر المؤمنین فرمان حکومت فارس را به دست آورد و پس از فاجعه ی رمضان سال چهلم هجرت امام حسن مجتبی هم وی را در مقر حکومتش ابقا کرد.

زیاد بن عبید در فارس استقرار یافت و چون مردی پشت کار دار و سیاس و وقت شناس بود نفوذ خود را در سواحل بحر عمان پیش راند تا آنجا که وقتی جریان مصالحه به پیش آمد و عراق و شام با هم صلح کردند و امام مجتبی از خلافت کناره گرفت و معاویه بر تخت سلطنت قرار یافت و همچنان به نام یک حکومت خود مختاری فارس و بنادر خلیج و ولایات جنوبی کرمان را با پنجه های پولادین سیاست خود اداره می کرد.

معاویه بن ابی سفیان در روزهای نخستین خلافت خود نامه ای زننده و تحقیر کننده و تهدید کننده بوی نوشت و آمرانه دستور داد که از استخر به دمشق عزیمت کند و در برابر حکومت مرکزی سر تسلیم

[صفحه ۱۴۴]

فرود بیاورد ولی جوابی که زیاد به او نوشت زننده تر و تحقیر کننده تر و تهدید دهنده تر بود.

معاویه دید سیاست فشار در اینجا سیاست عاقلانه ای نیست.

در اینجا به مشت گره شده

جوابی جز مشت گره شده نمیدهند. در این فکر افتاد که از در دیگری درآید و سیاست مقتضی تری به پیش بگیرد.

معاویه سیاست استمالت و تملق را هم نسبت به زیاد علاوه بر آنکه خیلی زیاد می شمرد اثر بخش هم نمی دید. چون این زیاد را می شناخت میدانست که چاپلوسی های او زیاد را تحمیق نخواهد کرد. و به شخصیت پست و فرومایه ای همچون زیاد هم تملق گفتن برای معاویه ناگوار و گران بود.

معاویه در فکر آزار دهنده ای فرو رفت بیش و کم یک ماه پشت و روی این مسئله را سنجید و بعد نامه ی کوتاهی به مغیره بن شعبه که در این هنگام والی کوفه بود نوشت و وی را بحضور طلبید.

میان این مغیره و زیاد از دیرباز مراسم دوستی برقرار بود. این دو نفر خیلی با هم صمیمی بودند.

معاویه بخاطر همین دوستی صمیمانه که مغیره با زیاد داشت ترجیح داد مغیره را در جریان کار بیندازد.

مغیره به دمشق رسید و یک شب در خلوتخانه ی خلافت بحضور معاویه بازیافت.

نشستند کمی از این در و آن در صحبت کردند و با هم شیرینی و حلوا خوردند و آنوقت معاویه به سخن درآمد:

- گوش کن مغیره! میتوانی که وظیفه ی رازداری چیست؟

- آری یا امیر المؤمنین!

- در خود آن ظرفیت و قدرت را می یابی که راز ما را نگاه

[صفحه ۱۴۵]

بداری.

مغیره با لحن اطمینان دهنده ای گفت:

- گمان نمی کردم که امیر المؤمنین به چنین مقدمه ای نیازمند باشد من اسرار خلیفه را از جانم عزیزتر خواهم داشت.

معاویه خاموش شد و کمی با نقل و نبات ور رفت و آنوقت گفت:

- می بینی

مغیره! این دوست تو زیاد چه مرد حقه باز و بد جنس و هوشیار و فعالی است. این را میدانی که وی سالهاست در فارس حکومت می کند و ثروت و قدرت فراوانی برای خود تهیه دیده است؟ میدانی مغیره! که اگر این زیاد یک روز هوس کند سر بسر ما بگذارد چاره اش چندان آسان نیست.

مثلاـ به تجهیز قوای خود بپردازد و با قوای مجهز خود یک تن از آل هاشم را علم کند و دست بیعت به دستش بدهد و ماجرایی همچون ماجرای صفین برای ما بوجود بیاورد. آیا در آنوقت عاقبت کار معلوم است. آیا میشود پیش بینی کرد که غلبه با کدام طرف است؟ و تازه اگر نیروی ما غلبه کند و ما به پیروزی دست یابیم آیا فکر نمی کنی که این پیروزی چقدر گران برای ما تمام میشود؟ مغیره! درست فکر کن اینطور نیست؟

مغیره گفت همین طور است یا امیر المؤمنین!

- بنابراین باید این مسئله را بسیار غامض و خطرناک شمرد و باید خردمندانه حلش کرد.

مغیره بن شعبه با خضوع و خشوع بسیار گفت:

- امیر المؤمنین درست می گوید.

معاویه دوباره خاموش شد و چند لقمه از آن خوراکی های مهیا که پیش بود برداشت و آنوقت گفت:

- آنچه مسلم است اینست که زیاد برادر من است. پدر او به

[صفحه ۱۴۶]

تحقیق پدرم صخر بن حرب است.

من میخواهم با نامه ای که برای او نوشته ام ترا به فارس بفرستم نامه ی مرا به او برسان و با او حرف بزن. به او بگو که مقتضیات امروز چنین است. به او بگو که هرچه از من دورتر بنشیند از سعادت خود دورتر

نشسته است. به او بگو که در دولت من قدرت و ثروت و نعمت و نفوذ و حاکمیت بسیار بدستش خواهد آمد. به او بگو که اگر بمن به پیوندد نامش در خانواده ی امیه نامور خواهد شد. از ردیف بزرگان فرومایه و چوپانان پست بدر خواهد آمد و در صف فرزندان نجیب و شریف عبدمناف خواهد ایستاد. به آن گونه که اگر همچنان به حماقت و رذالت خود ادامه دهد معاویه آرام نخواهد نشست و این مسئله را هر چند هم غامض باشد حل خواهد کرد.

مغیره بن شعبه بهنگام سحر از دمشق به سوی فارس عزیمت کرد و نیمروزی در دارالاماره ی استخر به دیدار زیاد رفت.

زیاد ابتدا از دیدار این مرد که والی کوفه و بازوی فعال معاویه بود اندکی جا خورد ولی مغیره به او گفت که تنها خیراندیشی و صمیمیت و محبت وی را به سرزمین جنوب ایران رانده و میخواهد همچون برادری که خواهان خیر و مصلحت برادر خویش است با فرماندار فارس صحبت کند.

آن شب تا سپیده دم زیاد و مغیره با هم حرف زدند.

معهذا زیاد گفت:

– من تا خودم با خودم حرف نزنم تا با عقلم خلوت نکنم این پیشنهاد را نخواهم پذیرفت.

زیاد بن عبید دو سه روزی هم با عقل خود مشورت کرد و دقت کرد و پس از سه روز به مسجد آمد و بر منبر نشست و خطابه ای سیاست

[صفحه ۱۴۷]

مدارانه ایراد کرد.

زیاد در آن خطابه ابتدا از جنگ و خونریزی و آشوب ها و آشفتگی ها به شدت تنقید کرد وسپس گفت امروز روزگار صلح و صفاست.

امروز شمشیرها را به غلاف کرده اند و اسبهای میدان

پیما را به مرتع ها گذاشته اند زیرا مردم میخواهند عوض جنگ و جدال زندگی کنند و من هم که از فارس و مردم فارس جز اطاعت و مروت و محبت ندیده ام میخواهم سایه ی شوم جنگ را از این دیار برانم.

اکنون مردی از شخصیت های مهم اسلام که دوست من مغیره بن شعبه والی کوفه است از دمشق آمده و حامل پیامی محبت آمیز و صلح خواه است.

شما میدانید که جامه ی خلافت امروز بر قامت معاویه بن ابوسفیان رسا ایستاده و وجوه مسلمانان با وی بیعت کرده اند و من چنان مصلحت می دانم که از رجال اسلام پیروی کنم و حکومت مرکزی را به رسمیت بشناسیم و صلح را بر جنگ برگزینیم و معهذا با شما مردم برجسته و شریف و نجیب مشورت می کنم تا اگر صلح را دوست نمی دارید بی درنگ تجهیز کنیم و به سوی دشمن حمله ور شویم.

اعیان فارس در پاسخ زیاد یک صدا گفتند ما از خود اراده ای نداریم و آنچه امیر می پسندد پسندیده ی ماست.

اگر با معاویه سر صلح دارد ما دست بیعت به پیش می آوریم و اگر جنگ را به مصلحت ما سازگارتر میداند به جنگ برمی خیزیم. تصمیم ما تصمیم امیر است.

زیاد بن عبید طی چند کلمه ی دیگر از مردم تشکر کرد و خصلت ها و روش هایشان را ستود و آنوقت برای معاویه از مردم بیعت گرفت و روز دیگر خود با مغیره بن شعبه فارس را به عزم دمشق ترک گفت.

زیاد به دمشق رسید و هنگامی که برای دیدار خلیفه به دربار آمد

[صفحه ۱۴۸]

تا دستور ملاقات بگیرد معاویه در حرمسرا

پهلوی زنان خودش بود.

گفته شد که زیاد بن عبید بار میخواهد.

معاویه فریاد کشید:

– زیاد بن عبید؟ چه کسی زیاد را پسر عبید میداند. این زیاد پسر ابوسفیان است برادر من است زنان و دختران من از برادرم رو نمی گیرند بگویید به همین جا بیاید.

زیاد بن عبید که برای نخستین بار خود را زیاد بن ابی سفیان می شناخت به حرم سرای معاویه رفت و به قول خود با برادرش ملاقات کرد.

معاویه چنانچه دیده ایم کار زیاد را تا به اینجا به آسانی رسانید ولی مسئله ی انتساب زیاد به خانواده ی ابوسفیان بسیار غامض و عظیم بود.

معاویه به اشکال بزرگی دچار شده بود. چون مجبور بود این انتساب خانوادگی را رسما اعلام کند.

استلحاق زیاد را به خانواده ی ابوسفیان به نام یک حقیقت قانونی و مشروع بر مردم تحمیل کند. یعنی با این استلحاق حدیث شریف رسول الله را که گفت:

الولد لفراش و اللعاهر الحجر.

آشکارا به زیر پا بگذارد.

هنوز خونهای شهدای اسلام خشک نشده بود. هنوز خیلی زود بود که معاویه اصول دین اسلام را درهم بشکند.

معاویه براساس مقتضیات سیاسی گفت این استلحاق هنوز زود است ولی زیاد بن عبید را به نام مشاور حکومت همراه مغیره به کوفه فرستاد و دستور داد که از فکر و سیاستش استفاده شود.

در آن سال وضع عراق آشفته شده بود.

[صفحه ۱۴۹]

فرقه ی خوارج که صد در صد با حکومت معاویه مخالف بودند و سلطنت او را تسلط کفر و شرک بر اسلام میشمردند تحت فرمان «مستورد» بر ضد حکومت کوفه نهضت کردند.

مغیره بن شعله با خوارج مدارا می کرد. شاید مصلحت روز را چنین تشخیص میداد یا چندان بخاطر معاویه دل

نمی سوزانید.

زیاد بن عبید که بفرمان خلیفه سمت مشاورت داشت به مغیره گفت در عراق هیچ سیاست مسلطتر و احاطه کننده تر از سیاست خشونت و فشار نیست.

مصلحت اینست که این فکر «فکر خوارج» را بیدرنگ به خاک دفن کنی. خوارج چاره ای جز شمشیر ندارند. این قوم را باید کشت و حتی مردمی که به این فکر متهم هستند. متهم ها را هم باید از دم شمشیر گذرانید و مطلقا عقیده ی مخالفت و گردنکشی را باید در موج خون فرو برد تا عراق آرام بگیرد.

زیاد بن عبید که خود عصر علی بن ابیطالب را در کوفه دیده بود، دیده بود که حکومت دمکرات امام جز طغیان و عصیان در کوفه حاصلی نداده چاره ی کوفه را در شمشیر منحصر یافته بود.

ولی مغیره می گفت نه من بی جهت بخون مردم دست و دامنم را فرو نمی برم. من خوارج را تا روزی که بر ضد حکومت من مسلح نشوند و بسیج نکنند نمی آزارم. زیاد بن عبید کمی روی عقیده ی خود ایستاد و مثل اینکه به مغیره هم اصرار کرد اما مغیره نه تنها پیشنهاد اصرار آمیز مشاور خود را زیر پا گذاشت بلکه به نام والی کوفه قیافه ای بخود گرفت که زیاد دم فروبست و تقریبا با حالت قهر کوفه را ترک گفت و به شام برگشت و جریان سیاست عراق را با معاویه در میان گذاشت.

البته حق با زیاد بود. مردم کوفه اینطور بودند و بالاخره هم زیر شلاق و شمشیر قرار و آرام گرفتند ولی معاویه نمیخواست مغیره بن

[صفحه ۱۵۰]

شعبه را از خود برنجاند.

با اینکه «مستورد» در نتیجه سهل انگاری مغیره

پنج سال آزگار مایه ی دردسر معاویه شده بود باز هم معاویه به مغیره بد نگفت و گذاشت این حکومت بر وی پایدار بماند تا سال چهل و نهم هجرت که مغیره بن شعبه هلاک شد و حکومت کوفه به همین زیاد که در آن هنگام والی بصره بود واگذار گردید.

معاویه میخواست تصمیم خود را یعنی تسلط زیاد در قسمت های حساس دولت خود را بدست اقدام بسپارد و حکومت بصره را به زیاد وا بگذارد اما این تصمیم مقدمه ی سنگینی داشت. مقدمه اش این بود که جریان استلحاق زیاد به خانواده ی امیه سر و صورتی بگیرد.

معاویه چند روزی فکر کرد و بالاخره بدنبال جمعی فرستاد و توصیه ها و تعلیماتی داد که این ماجرا را رسما به ملت اسلام اعلام بدارد.

رسما زیاد بن عبید را پسر ابوسفیان خواند و نامش در سجل خانوادگی خویش ثبت کند و بدین ترتیب از فکر و فعالیت این «داهیه» بدلخواه خود استفاده کند.

آن روز روزی تماشایی بود. در تاریخ اسلام از آن روز ننگین تر و آلوده تر و در عین حال مخوف تر روزی را نشان نداده اند زیرا روزی بود که معاویه بن ابی سفیان علنا و علی رئوس الأشهاد یک قسمت حساس از قانون مقدس اسلام را عوض کرد.

آیین رسول الله را برمیداشت و خود آیین دیگری به جایش می گذاشت.

مسجد جامع دمشق از ازدحام رجال و اعیان شام موج میزد.

معاویه بن ابی سفیان با «اسکورت» و محافظین مسلح خود به مسجد

[صفحه ۱۵۱]

آمده بود و در محراب ایستاده بود.

او نماز میخواند و میخواست پس از نماز جماعت بر منبر بنشیند و زیاد بن عبید را به

نام زیاد بن ابی سفیان به مردم اسلام بشناساند.

وقتی که نماز به پایان رسید معاویه از پله های منبر بالا رفت.

نفس ها در سینه ها بند آمد و سکوت مطلق بر فضا فشار میداد.

همه چشم ها گشوده بودند و دهان معاویه را نگاه می کردند. همه گوشها تیز بود و انتظار می کشید که گفتار معاویه را بشنود.

در این هنگام معاویه به سخن لب گشود:

به حمد و ثنای الهی پرداخت و رسول اکرم را یاد کرد و از خلفای راشدین هم سخنی به تمجید و تحسین بر زبان آورد و آنوقت گفت:

این راز که تا کنون در پرده مانده بود باید در میان ملت اسلام فاش شود.

پدرم ابوسفیان پسری داشت که بناحق در میان قبیله ی ثقیف مانده بود.

مردم گمان می کردند که این مرد مردی ثقیفی است. چنانکه هنوز هم چنین گمان دارند ولی حقیقت اینست که او مردی قرشی و از سلاله ی عبدمناف است.

وقتی سخن معاویه به اینجا رسید. خاموش شد و اشاره ای کرد.

مردم دیدند که زیاد بن عبید از پای منبر برخاست و چند پله بالاتر رفت و دم پای معاویه قرار گرفت.

معاویه با آهنگ رساتری گفت:

این مرد، این مرد را می گویم، وی را بشما می شناسانم، این زیاد است که تاکنون وی را پسر عبید که چوپان گمنامی بود می شناختید، خیال می کردید وی پسر عبید است و منتسب به قبیله ی ثقیف است اما آنطور که بر من روش شده وی پسر ابوسفیان است. یعنی پسر پدر من است

[صفحه ۱۵۲]

یعنی برادر من است و اکنون از شما نجبا و اعیان قبایل که در این مسجد حضور دارید میخواهم اگر

در صحبت نسبت زیاد به ابوسفیان حکایتی بخاطر دارید حق شهادت را ادا کنید. و این حقیقت را از لفافه ی باطل بدرآورید...»

خطابه ی معاویه به پایان رسید و خاموش نشست و آماده شد تا گواهی گواهان را بشنود.

گروهی برخاستند و هر کدام طی چند کلمه سخن معاویه را تأیید کردند.

مدار گواهی این قوم رابطه ی نامشروعی بود که در جاهلیت میان ابوسفیان و سمیه «مادر زیاد» برقرار بود.

بدنبال این چند نفر گواه مردی به نام ابومریم سلونی برخاست و گفت:

- یا امیر المؤمنین! من در تأیید گفتار شما حکایتی بیاد دارم و اجازه میخواهم آن حکایت را تعریف کنم.

معاویه اجازه داد و ابومریم چنین گفت:

- من در جاهلیت مردی شراب فروش بودم. در طایف شرابخانه ی وسیعی داشتم و آنان که «از قریش و بنی ثقیف» اهل باده گساری بودند مرا و می خانه ی مرا میتوانند بآسانی بیاد بیاورند.

یک روز ابوسفیان صخر بن حرب که از اشراف قریش بود از مکه به طایف آمده بود و بهمان ترتیب که عادت داشت یک راست سراغ میخانه ی مرا گرفته بود.

ابوسفیان از راه رسید و به اتاق مجلل و مجهزی که ویژه ی امرای عرب بود نزول اجلال کرد.

و من هم بیدرنگ از شرابهای کهنه و کبابهای لذیذ مائده ای مهنا برایش ترتیب دادم.

[صفحه ۱۵۳]

ابوسفیان که تازه از راه رسیده و سخت تشنه و گرسنه بود تا توانست خود را از شراب و کباب گرانبار کرد وبعد مرا بحضورش احضار فرمود:

- بسیار خوب ابامریم! شراب تو گوارا و کباب تو لذت بخش بود خیلی خوب بود، خیلی خوب بود. ولی، صخر بن حرب بدنبال این ولی کمی مکث کرد و آنوقت گفت:

– ولی بر مردی شراب نوشیده و کباب خورده مانند من با تن تنها خوش نمی گذرد.

من به آرزویش پی بردم.

– حتما زنی میخواهید که با وی خوش گذرانی کنید.

ابوسفیان مست مست بود. قاه قاه خندید و گفت:

– آفرین یا ابامریم بر تو. به زبان من خوب آشنایی داری. حالا بگو ببینم این مسئله حل شدنی است.

– آری، آری یا ابوسفیان. در این دنیا مسئله ای حل نشدنی یافت نمی شود.

و بعد به سراغ سمیه رفتم.

وی در این هنگام همسر عبید بود. و عبید هم برای اشراف ثقیف چوپانی می کرد.

سمیه تنها در خانه اش نشسته بود.

تا مرا دید لبخندی زد و گفت دیگر چه...؟ چه پیش آمدی شده یا ابامریم!

گفتم نپرس، یک پیش آمد بسیار خوب. یک شانس گران مایه و گرانبها.

– حرف بزن.

گفتم ابوسفیان صخر بن حرب را می شناسی.

[صفحه ۱۵۴]

–قرشی؟ از عبدمناف؟

آری، او را می گویم.

چکار کرده؟

– به طائف آمد، به مهمانخانه ی من آمد، شراب خورد، کباب خورد و از من زن خواست.

سمیه خوشحال شد و گفت:

و بعد؟

- اگر این افتخار را می پذیری برخیز! سمیه که گویی با ابوسفیان در گذشته ها آشنایی داشت فکری کرد و گفت:

- حرفی ندارم فقط باید کمی صبر کند تا شوهرم عبید از گوسفند چرانی برگردد و شامش را بخورد و بخوابد. دیگر کاری ندارم.

- پس چشم براه تو باشم.

البته سعی می کنم خودم را زودتر برسانم.

ابوسفیان مست مست بود. توی اتاقش له له میزد و پشت سر هم از من سراغ زن می گرفت و من هم وعده اش میدادم تا ساعتی دیدم که سمیه از دور پیدا شد.

سمیه دامن کشان و عشوه کنان

از راه رسید.

ابوسفیان که در آتش شهوت می سوخت تا سمیه را دید شناخت و با لهجه ی مستانه گفت:

- بیا، بیا با بوی گندیده ای که در زیر بغل داری بیا. قبولت دارم.

به حرفت ابو مریم جمعی خندیدند.

زیاد بن عبید که دم پای معاویه روی پله ی منبر نشسته بود عصبی شد و برآشفت و گفت:

مهلا یا ابامریم.. انما قمت شاهدا و لم تقم شاتما.

[صفحه ۱۵۵]

درست حرف بزن ای ابامریم! ترا برای شهادت خواسته اند، نخواسته اند که دشنام و ناسزا بگویی.

ابومریم همچنان با خونسردی نگاهی به زیاد انداخت و با لحن گوشه داری گفت:

- ببخشید، خواهش دارم ببخشید. وظیفه ی من اینست که در ادای شهادت مشاهدات خود را مو به مو بر زبان بیاورم.

اینطور بود. آری اینطور بود. سمیه دیگر سخنی نگفته بود. من در اتاق را گشودم و او را با ابوسفیان تنها گذاشتم و خود پشت در نشستم دیگر بخاطر ندارم که این دو نفر چند ساعت در آن خلوت خانه بسر بردند ولی وقتی در اتاق باز شد ابوسفیان را با چهره ای برافروخته و جبینی عرق کرده دیدم. با انگشتش از پیشانی عرق میریخت و نفس نفس میزد.

گفتم چطور بود؟ یا ابا سفیان! بشما خوش گذشته است؟

نگاهی به من انداخت و در جوابم گفت:

- بد نبود. فقط پستانهایش خیلی شل بود بعلاوه زیر بغلش.. باز هم بو میداد.

ابومریم حکایتش را به پایان رسانید و گواهی اش را با تمام تحقیق و تحلیل به عرض رسانید و قضیه خاتمه یافت.

در این هنگام زیاد بن عبید که حالا زیاد بن ابی سفیان شده بود از جا برخاست و گفت:

«.. از این جریان من

آگاهی ندارم. امیر المؤمنین مرا برادر خویش خواند و شهود هم با گواهی خود این دعوی را تأیید و تحکیم کرده اند و مسلم است که نه امیر المومنین بناحق ادعایی ابراز میفرمود و نه گواهان بیهوده گواهی میدادند.

هنوز دنباله ی سخن در دهان زیاد مانده بود که مردی از بزرگان

[صفحه ۱۵۶]

اسلام به نام یونس برخاست و فریاد کشید:

- یا امیر المؤمنین! این چه بساط است برپا کرده ای! چرا دست تعدی به سوی قوانین اسلام دراز می کنی؟ مگر رسول الله نفرموده است که:

الولد للفراش و للعاهر الحجر.

زیاد در فراش عبید بدنیا آمده و ابوسفیان زناکار حقی جز رحم ندارد. این بر خلاف قانون اسلام است که تو زیاد را فرزند ابوسفیان میخوانی.

معاویه دید که قضیه صورت ناخوشی بخود گرفته. اگر سیاست ملایمت به پیش بگیرد و دهان مردم را باز بگذارد اساس سلطنتش واژگون خواهد شد.

باید بیدرنگ به دهان مخالف مشت بکوبد. باید دیکتاتورانه واین نفس ها را خفه کند. بنابراین آرام ننشست و در جواب آن مرد نعره زد:

- خفه شو! اگر بار دیگر چنین سخنی از دهان تو بشنوم بند از بندت باز می کنم.

دوباره سکوت غم انگیزی به فضا افتاد: دوباره خاموشی و خوف بر مسجد سایه انداخت و معاویه هم از منبر فرود آمد و دست زیاد را گرفت و با هم از مسجد به قصر بازگشتند.

البته بدین ترتیب زیاد پسر ابوسفیان نامیده شد و این استلحاق بر ملت اسلام تحمیل گردید اما ملت اسلام این بار را بدوش نگرفت و با همه سعی و کوششی که در این راه بکار رفت باز هم زیاد نتوانست پسر ابوسفیان باشد فقط

از ترس معاویه و زیاد کسی یارای سخن گفتن نداشت

معهذا شعرای عرب خاموش ننشستند نخستین کسی که این عنوان شنیع را در شعرش یاد کرده بود عبدالرحمن بن حکم برادر مروان

[صفحه ۱۵۷]

بن حکم بود.

عبدالرحمن چنین گفت:

الا ابلغ معاویه بن حرب

مغلغله عن الرجل الیمانی

الغضب ان یقال ابوک عف

و ترضی ان یقال ابوک زانی

و اشهد ان رحمک من زیاد

کرحم الفیل من ولد الاتن

«به معاویه از قول یک مرد یمانی بگویید: تو دوست نمی داری که پدرت را مردی عفیف بنامند؟

تو دوست می داری که گفته شود ابوسفیان زناکار بود؟

من گواهی میدهم نسبت تو با زیاد نسبت فیل با کره الاغ است.»

درباره ی حادثه از فرزدق و جریر و یزید بن مفرغ هم شعرهایی گزنده و زننده ای روایت شده است.

بعلاوه علمای حجاز و اعیان اصحاب معاویه را در این اقدام با تعبیری تکفیر کننده توبیخ کرده اند.

قتل و تبعید

معاویه در سال چهل و چهارم هجرت زیاد بن عبید را بخانواده ی امیه استلحاق کرد و با این عمل نامشروع که آشکارا قیام بر ضد دین مبین اسلام بود به قیام های دیگر دلیر شد زیرا دریافت که در ملت اسلام دیگر نیرویی نهضت و جنبش نمانده و دست بهر سمت که دراز کند توانا و رساست.

معاویه از آن سال به نقض عهد خویش «آن عهد که با حسن وبن علی علیهما السلام» بسته بود پرداخت.

در معاهده مقرر شده بود که معاویه بر اساس کتاب الله الکریم و

[صفحه ۱۵۸]

سنت خاتم النبین حکومت کند و نسبت به پیروان علی علیه السلام کینه ورزی و عداوت بکار نبرد.

وقتی که معاویه زیاد بن عبید را به دودمان خود چسبانید و در عوض اعتراض و

جنبشی ندید به ایذاء و آزار اصحاب علی و جنگجویان عراق پرداخت منتها به نام اینکه «شورش می کنند» و «ماجراجو هستند» و «بر خلاف مصالح عالیه ی اسلام، توطئه می چینند» دست به قتل و تبعید دراز کرد.

معاویه از فرصت استفاده کرد و عبدالله بن عامر بن کرنز اموی را که والی بصره بود به شام احضار کرد و زیاد بن عبید را که دیگر زیاد بن ابی سفیان نامیده میشد بحکومت بصره گماشت و اداره ی امور خراسان را نیز بر عهده ی او گذاشت.

زیاد بدستور معاویه بن ابی سفیان به قتل و تبعید ایذاء و آزار مسلمانان پرداخت.

معاویه در سال چهل و چهارم هجرت مسئله ی استلحاق را حل کرد و زیاد را برادر خود نامید و در سال چهل و پنجم هجرت وی را به حکومت بصره گماشت و در سال چهل و نهم هجرت یعنی چهار سال دیگر که مغیره بن شعبه در کوفه هلاک شد حکومت کوفه را نیز با حکومت بصره ضمیمه کرد و زیاد را بر عراقین سلطنت و استبداد داد و کشور ایران را هم در اختیار مطلق او گذاشت.

معاویه که سخت به شکستن مقام معنوی خاندان نبوت علاقه مند بود زیاد را بخاطر این خدمت برگزید زیرا میدانست که این نطفه ی ناپاک سالها در دستگاه علی حکومت داشته و طبعا پیروان و دوستان صمیمی علی را میشناسد. چون شهر کوفه هجرت گاه علی بود و دوستانش هم در آن شهر بسر میبردند زیاد را بر آن شهر تسلط و چیرگی بخشید که به دلخواه او دمار از روزگار مسلمانان آن سامان برآورد و نیز تیشه بر ریشه ی

[صفحه ۱۵۹]

ملت

ایران بگذارد.

این مرد خونخوار و خونریز در راه ارضای معاویه از هیچ جنایت و درندگی دریغ نمی کرد ولی معهذا وجود حسن بن علی علیهما السلام با اینکه معزول و مظلوم بود در مدینه گوشه ی عزلت گزیده بود برای انجام مقاصد معاویه مانع بزرگی شمرده میشد.

معاویه احساس کرد که تا حسن زنده است نمی تواند «آنطور که دلش میخواهد» سلطنت کند و به آرزویی که سالهاست در دل می پروراند برسد.

معاویه علاوه بر تصفیه ملت اسلام از پیروان علی بن ابیطالب هدف بزرگتری هم به پیش داشت.

ولایت عهد

آری از آنچه گفته ایم گذشته زندگی حسن بن علی علیهما السلام مانع بزرگی برای بزرگترین آرزوهای معاویه شمرده میشد. وی می دانست که تا حسن مجتبی زنده است محال است باین آرزو برسد و آن آرزو ولایت عهد یزید بود.

معاویه دو پسر داشت. یکی عبدالله و دیگری یزید نامیده می شدند و این پدر عاشق و شیدای یزید بود.

معاویه در همان سالها که با امیر المؤمنین علی می جنگید و هوای خلافت، یعنی هوای سلطنت بسر داشت تصمیم داشت که یزید را به ولایت عهد خویش برگزیند و بهمان ترتیب که سلطنت ایران و خاندان کسری دست بدست می گشت او هم خلافت را در خانواده ی خودش به میراث بگذارد.

معاویه آن راز را در پنهان ترین پرده های سینه اش جا داده بود. به هیچ کس نمی گفت چه خیال دارد و پس از شهادت علی و صلح حسن هم این سر مخوف را مکتوم نگاه میداشت.

[صفحه ۱۶۰]

حتی در متن صلح نامه تصریح شده بود که معاویه بن ابی سفیان موظف است بهنگام مرگ خلافت را به

شورای مسلمانان وا بگذارد تا اجماع امت هر کس را برای خلافت صالح و شایسته دید انتخابش کند معاویه آن صلح نامه را هم بی چون چرا امضا کرده بود ولی آنچه مسلم است اینست که در همان حال دلش پیش یزید بود و مقدمات ولایت عهد یزید را فراهم میساخت.

و در عین حال این را هم میدانست که تا حسن بن علی در این دنیا بسر میبرد ممکن نیست او بتواند این تصمیم قبیح و شنیع را ابراز کند.

مسئله ولایت عهد مسئله ی استلحاق زیاد نبود که باین آسانی حل شود. او باید از مردم برای یزید بیعت بگیرد. او باید یزید را یعنی پسر قمارگر و دایم الخمر و شکارچی و بوزینه باز خود را به نام «امیر المؤمنین» بر مردم تحمیل کند.

در حیات حسن بن علی یک چنین اقدام محال بود.

معاویه باین فکر افتاد. «باز هم خیلی محرمانه» به طرح نقشه هایی پرداخت که به زندگی امام مجتبی خاتمه دهد.

حسن بن علی در راه پیشرفت مقاصد و هدف های معاویه و در راه تأمین عزیزترین آرزوهای او یعنی ولایت عهد یزید مانع بزرگی بود. وی تصمیم گرفته بود این مانع بزرگ را از سر راه خود بردارد.

اشعث بن قیس

اسمش «معدی کرب» بود. از اشراف و نجبای یمن بود. از سادات قبایل «کنده» بود. وی را «اشعث» می نامیدند زیرا موهای سرش غبارآلود به چشم می آمد.

لغت «اشعث» درباره زلف های خاکی رنگ استعمال میشود. وی در جاهلیت از سوارکاران یغماگر و جنگجو بود یکبار هم به دست

[صفحه ۱۶۱]

قبیله ی بنی حارث اسیر شد.

زعمای کنده که اعمام و بنی اعمام اشعث بودند سه هزار شتر به

بنی حارث «فدیه» دادند تا اشعث را از اسارت بدر آوردند.

گفته میشود که این فدیه در تاریخ عرب بی نظیر بود.

اشعث بن قیس در حیات رسول اکرم بدین اسلام گروید پس از رحلت رسول الله از دین برگشت. ولی بدست خالد بن ولید اسیر شد و از نو دین اسلام را پذیرفت و ابوبکر بن ابی قحافه به هوای اینکه دل این تازه مسلمان را بدست بیاورد و فکر ارتداد را از مغزش براند خواهر خود «ام فروه» را به عقد وی درآورد.

اشعث بن قیس که در جاهلیت مردی محترم و متشخص بود چون ابوبکر وصلت کرد و افتخار دامادی خلیفه را بدست آورد در اسلام هر عنوان و تشخص بخود گرفت.

این مرد در حکومت عثمان بن عفان والی آذربایجان بود و پس از قتل عثمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز وی را به فرماندهی پادگان نیروی عراق برگزید و دخترش «جعده» را به عقد امام حسن درآورد و با او رابطه ی خویشاوندی برقرار ساخت.

ولی او مردی منافق بود. در آن روزها که نیروی عراق آن کارگرترین حملات خود را بر لشکر شام بکار میبردند و چیزی نمانده بود که شام را تسخیر کنند همین اشعث مقدمات فتنه و فساد را تهیه دید زیرا با جمعی از امرای عراق به امیر المؤمنین پیشنهاد صلح داد.

پیشنهاد صلح او در لشکر علی تشتت و اختلاف بوجود آورد.

پیشنهاد صلح اشعث حادثه ی خوارج را فراهم ساخت زیرا بدنبال این پیشنهاد حکمین انتخاب شدند و حکومت حکمین یک ستون دوازده هزار نفری از بهترین و برجسته ترین و فداکارترین مردم عراق را بدین خوارج کشانید.

[صفحه ۱۶۲]

این کارها را اشعث کرد.

این فتنه ها را اشعث برانگیخت و حتی گفته میشود که در قتل امیرالمؤمنین نیز با عبدالرحمن بن ملجم همفکری و همکاری محرمانه داشت.

از این اشعث دو پسر و یک دختر میشناسم.

پسرانش:

۱ – محمد بن اشعث که از سرداران دستگاه عبیدالله بن زیاد شمرده میشود. این محمد هم در کوفه با مسلم بن عقیل جنگید و مسلم را دست بسته به این زیاد تحویل داد و هم در فاجعه ی کربلا بروی حسن بن علی شمشیر کشید.

۲ – عبدالرحمن بن اشعث که روش خوارج را به پیش گرفت و در حکومت عبدالملک بن مروان بدست حجاج بن یوسف ثقفی کشته شد.

و دخترش:

دخترش اسما نامیده میشد که همسر امام حسن مجتبی بود اما از امام مجتبی فرزندی نداشت. به اسما لقب «جعده» داده بودند.

معاویه بن ابی سفیان از زندگانی حسن بن علی سخت ناراضی و ناراحت بود و روز به روز خود را ناراضی تر و ناراحت تر میدید.

بخودش تلقین میکرد که او باید از میان برداشته شود. کار او را باید ساخت.

اگر حیات معنویش شکست پذیر نیست. اگر پسر فاطمه ی زهرا در مقام معنویش کشته نمیشود دست کم حیات مادیش را باید شکست. باید حسن را کشت.

معاویه با خودش حرف میزد. به هیچ کس اعتماد نمی کرد که پرده از این راز نهفته بردارد. هیچ کس را محرم خود نمی شمرد. فقط

[صفحه ۱۶۳]

با خودش مشورت می کرد.

بله. حسن را باید کشت اما آنکس که بتواند حسن را بکشد کیست.

آنکس که بخود جرأت و گستاخی بدهد و شمشیر بروی سبط رسول الله بکشد چه کسی است. چه تهمتی می تواند به حسن ببندد.

چه لکه ای میتواند بدامانش

بگذارد.

اگر حسن را دستگیر کند و توقیف کند به مردم چه پاسخی خواهد گفت.

آیا در آن روز هم مثل امروز. مثل روز استلحاق زیاد مردم خاموش خواهند نشست بنی هاشم سکوت خواهند کرد؟

برادرش حسین بن علی دست روی دست خواهد گذاشت و حسن را به دشمن تسلیم خواهد داشت؟ این محال است. این مقدور نیست.

پس باید راه دیگری به پیش گرفت. باید نقشه ی دیگری کشید.

خدا میداند که چگونه معاویه بن ابی سفیان به فکر «زنها» افتاد.

خدا میداند چه حادثه ای مغز معاویه را به حیله و مکر و فساد و شقاوت و قساوت جنس زن رهبری کرد.

بخودش گفت تنها یک نفر میتواند حسن را از میان بردارد و آنهم زن است.

کدام زن؟ باید توی زنهای حرم او گردش کرد و گم شده را یافت.

امام حسن چندین زن داشت. معاویه یکی یکی را در عالم خیال جلو کشید و با فکر و ذوق و عقیده و هوس هایشان حرف زد دید هیچکدام رضا ندارند پسر رسول الله را مسموم سازند وقتی نام «جعده» دختر

[صفحه ۱۶۴]

اشعث بن قیس را بخاطر آورد خوشحال شد. و لبخندی زد و در دل گفت همین. همین جعده از او مستعدتر و مساعد تر و روبراه تر کسی را نمی شناسم.

باید این زن را فریب داد.

این درست است که پدرش اشعث دشمن علی بود ولی خود او هرچه باشد همسر حسن است. به آسانی خدمت را انجام نخواهد داد. باید او را فریفت.

معاویه از همه بهتر میدانست که نقطه ی ضعف در وجود زن ها کدام است.

پنهان از همه نامه ای به مروان بن حکم که والی مدینه بود نوشت و نامه ی کوچکی

هم به عنوان «اسما بنت اشعث» لای نامه ی مروان جا داد و شیشه ای سربسته و مهر و موم شده هم ضمیمیه برای مروان فرستاد.

مروان به دستور معاویه نامه ی جوف را به وسیله ی پیرزنی به اسماء بنت اشعث رسانید.

اسما وقتی نامه را گشود چنین خواند:

«.. پسرم یزید که عزیزترین عزیزان من است سالهاست که در آتش عشق تو میسوزد. و رنج نهفته ی او مرا بیش از خودش رنج و عذاب میدهد.

من در راه دلخواه یزید از هر چه دارم چشم میپوشم و اکنون در برابر تو که قلب یزید را ربوده ی سلطت و قدرتم را تسلیم می کنم.

اما آنچه مسلم است اینست که تا شوهر تو حسن بن علی زنده است پسر من به آرزوی خود نخواهد رسید زیرا حسن بن علی ترا طلاق نخواهد گفت.

چاره ی کار اینست بوسیله ی سمی که برای تو فرستاده ام کار حسن را بسازی و بعد در قصر سلطنتی دمشق با پسرم یزید همسر و هم آغوش باش.

[صفحه ۱۶۵]

ده هزار سکه طلا و چهار دهکده ی آباد در کوفه نخستین هدیه ایست که بتو ای عروس آینده ام تقدیم میدارم.

اسماء بنت اشعث نامه ی معاویه را دو مرتبه و سه مرتبه خواند و بعد به فکر فرو رفت.

خانه ی حسن در مدینه کجا و قصر سلطنتی معاویه در دمشق کجا.

زندگی با مردی که نه ثروت دارد و نه قدرت و جز عنوان «ابن رسول الله» عنوان دیگری ندارد کجا و همسری با مردی همچون یزید بن معاویه که جانشین پدرش خواهد بود کجا.

نگاهی به نامه معاویه انداخت و نگاهی به آن شیشه ی کوچک که لبریز از زهر قتال بود برگردانید.

کمی دو دل نشست.

آیا

این زهر را با شیر بیامیزد و شیر مسموم را بکام حسن بریزد.

آیا پسر رسول الله را بخاطر ثروت و قدرت فراوانی که در انتظار اوست فدا کند؟

آیا شوهرش را با دست خود بکشد و بعد این دستهای آلوده به خون را در طلا و جواهر فرو ببرد.

آن شب تا نیمه شب فکر کرد و فردا شب هم دچار تردید و تشویش بود ولی در شب سوم چشم از هر چه شرف و عصمت و انسانیت و مروت است پوشید و آن شیشه ی سرشار از زهر را در قدح شیر برگردانید و فردای آن شب فریاد شیون از خاندان رسول اکرم برخاست.

مدینه ی رسول الله بخود لرزید. مردم مدینه به اضطراب و تلاطم افتادند زیرا شنیدند که نیمه شب نبیره ی پیغمبر مسموم شده و هم اکنون بر بستر بیمار افتاده است.

رجال حجاز، اعیان مهاجر و انصار. وجوه اصحاب به عیادت

[صفحه ۱۶۶]

حسن بن علی رو به خاندان نبوت نهادند.

امام مجتبی در این هنگام در بستر خوابیده بود حسین بن علی و فرزندان امیرالمؤمنین و عبدالله بن عباس و مشایخ بنی هاشم از دم بر بالینش حضور داشتند. معهذا سکوتی محتشم و محترم بر فضای آن خانه تسلط داشت.

مدنی ها دسته دسته شرفیاب میشدند و سلام می کردند و بازمی گشتند.

هیچکس نمیدانست این حادثه فجیع بچه ترتیبی صورت گرفته چه کسی پسر رسول اکرم را مسموم ساخته.

آیا این جنایت از یک عداوت خصوصی بوجود آمده یا سرش بیک توطئه سیاسی بند است.

امام مجتبی جز جواب سلام و جز کلمه ی الحمدالله با کسی سخن نمی گفت و حشمت حسن هم آنقدر سنگین بود و منیع بود که کسی را

در برابرش یارای پرس و جوی و گفتگوی نبود.

حتی حسین بن علی علیهما السلام می گوید:

تا برادرم حسن ابتدا بسخن نمی کرد من در خود آن قدرت نمی دیدم که باب مکالمه را بگشایم و لب به سخن وا کنم.

این جریان آنقدر مکتوم و مرموز بود که نه همسرانش. و نه خواهران و برادرانش هیچکدام از کیفیتش اطلاعی نداشتند.

تنها حسین بن علی که در همان نیمه شب به خدمت برادرش احضار شده بود: حسن تنها تعریفی کرد که من مسموم شده ام.

سید الشهدا با هیجان و اضطراب پرسید:

- چطور؟

- تشنه بودم. از خواب بیدار شده بودم. دست باین قدح شیر

[صفحه ۱۶۷]

«یا کوزه آب» بردم تا تشنگی را بنشانم.

وقتی لب از لب کوزه برداشتم احساس کردم که در امعاء من انقلاب عظیمی پیدا شده است. دریافتم که مسمومم کرده اند.

حسین بن علی فریاد کشید:

- کی این کار را کرده؟

امام مجتبی سکوت کرد.

برادرش این بار با لحن التماس و استغاثه عرض کرد:

- ای پسر مادر من. کی زهرت داده. کی این فاجعه را بدودمان ما انداخته. تعبیر امام حسین تعبیری رقت انگیز بود.

امام حسن چهره ی لهیب کشیده ی خود را به سوی حسین برگردانید و با تبسم دردناکی فرمود:

- اگر بگویم چه کسی زهرم داده تو چه خواهی کرد؟

حسین بن علی که از شدت غم و هیجان اعصابش میلرزید قبضه ی شمشیرش را نشان داد:

- انتقامم را از او خواهم کشید.

امام حسن با صدای آهسته ای گفت:

- نه. حالاـ که اینطور است نه. نخواهم گفت زیرا اطمینان دارم که دست انتقام جوی الهی از دست تو تواناتر است. او خود انتقام مرا خواهد ستانید.

همین! چند ساعت دیگر روز هفتم

ماه صفر سال پنجاهم هجرت روشن شد و خورشید طلوع کرد و خبر مسمومیت حسن بن علی به گوش مردم رسید.

دیگر هیچ کس حتی از آنچه حسن برای حسین حکایت کرده هم اطلاعی نیافته بود.

ولی از آن روز بیست و هشتم صفر آن سال مردم مدینه و

[صفحه ۱۶۸]

حتی گروهی از امرای قبایل که در بیابان های حجاز زندگی می کردند همه روزه از سبط رسول الله عیادت می کردند.

آخرین موعظه

خانـدان نبوت همچنان امیدوار بودند که این بیماری به شـفا منتهی شود زیرا اطبای مدینه شب و روز به معالجه ی امام مسـموم همت گماشته بودند اما خود او «تنها کسی که میدانست چه پیش آمده خود او بود» میدانست از این بستر برنخواهد خاست.

در روز بیست و ششم صفر جناده بن امیه که از علمای حجاز بود بحضورش شرفیاب شد.

جناده گفت وقتی بخدمتش زانو زدم بر بالشـی تکیه داشت. رنگش رنگ بسـیار زیبا و قشنگش که در دیار حجاز نظیر نداشت به سبزی گراییده بود.

طشتی لبریز از خون آب در پیش رویش دیدم. حدس زدم که پسر پیغمبر در این طشت قی کرده و این خونابه از گلویش باین طشت ریخته است.

از احوالش پرسیدم. مثل همیشه فرمود:

الحمدولله.

ولی من گفتم یابن رسول الله چرا به درمان این درد اقدام نمیکنی.

امام نگاهی بمن انداخت و فرمود:

یا عبدالله بماذا اعالج الموت.

من مرگ را با چه معالجه کنم گفتم:

انا الله و انا الیه راجعون.

در اینجا دیدم که چشمان درشت و سیاه حسن بن علی غرق اشک شده است.

[صفحه ۱۶۹]

احساس کردم که پسر پیغمبر روزهای آخر و شاید آخرین ساعت های عمرش را طی میکند.

پیش خود اندیشیدم که اگر فرصت امروز

را غنیمت نشمارم دیگر چنین فرصتی به دستم نخواهد رسید و دیگر امام خود را زنده نخواهم دید.

گفتم یابن رسول الله مرا موعظتی فرمای.

البته از استدعای خود پشیمان نبودم ولی سخت پریشان بودم چون میدیدم که سبط رسول الله چندان حالت سخن گفتن ندارد.

فکر می کردم که مسئلت مرا به اجابت مقرون نخواهد داشت و از من معذرت خواهد خواست ولی دیدم بخود تکانی داد و راست تر نشست و فرمود:

– آری. برای این سفر دور و دراز که به پیش است آماده باش. و توشه این سفر را پیش از آن لحظه که کوس رحیل زنند آماده ساز. ای جناده بدان که تو در طلب دنیا می شتابی و مرگ در طلب تو می شتابد بنابراین غم فردای خود را بر امروز تحمیل مکن و کار فردا را به فردا مگذار.

ای جناده! هر چه در جستجوی سیم و زر بکوشی بیش از روزی خود به چنگ نخواهی آورد و آنچه افزون از روزی خویش به دست آورده ای نصیب دیگران خواهد شد و عنوان تو بر آن خزانه از عنوان یک «خزانه دار» نخواهد بود.

ای جناده! این را بدان که در مکاسب حلال به روز رستاخیز حسابی مقرر است و اگر کسب تو از مجرای حرام تأمین شود عقاب خواهی داشت و بخاطر آن لقمه ها که شبهه ناک است یعنی حلال و حرامش مسلم نیست همچنان عتاب و ملامت خواهی برد.

ای جناده! این دنیای زیبا که می بینی مرداری بیش نیست. و

[صفحه ۱۷۰]

از این مردار به میزان حاجت خویش بردار زیرا مرداری خوار اگر از اندازه ی کفایت و حاجت افزون باشد حرام است.

از

این سـفره لقمه های کوچک بردار تا اگر حلال باشد کشاکش حساب تو سبک تر شود و اگر حرام باشد بر تو گناهی ننویسند زیرا:

اخذت کما اخذت من المیته.

این چنین از مردار استفاده کنند و نیز ملامت بسیار به همراه نخواهد داشت.

ای جناده! وقتی به کار دنیا بپردازی شتاب کار و سراسیمه و حریص مباش. چنان پندار که گویی برای همیشه زنده خواهی بود و به آرزوهای خویش خواهی رسـید اما بخاطر آخرت خویش سـر از پای مشـناس. سعی کن و شتاب کن و اندیشه کن که جز یک روز از عمر تو نمانده و روشنایی فردا نخواهی دید.

جناده! آیا دوست میداری که بی کمک قبیله و عشیره عزیز و محترم باشی؟

آیا دوست میداری که دور از تخت و تاج نشان عظمت بر جبین تو هویدا باشد؟

اگر چنین خواهی از لـذت معصـیت بـدر آی و عزت طـاعت و عبـادت را دریـاب بنـده ی پروردگار باش تا خواجه ی کائنات باشی.

ای جناده! آن کسان را به مصاحبت و معاشرت خویش برگزین که مایه ی آبرو و شرف تو باشند. با قومی از در دوستی درآی که تا در کنار تو باشند نگهبان تو باشند و قدر تو بدانند و پاداش محبت تو بگذارند.

اگر حوادث روزگـار ترا به کمـک آنـان نیازمنـد سـاخته از کمـک تو دریغ ندارنـد. گفتار ترا راست بشـمارند و در کشاکش زندگی تکیه گاه تو باشند.

[صفحه ۱۷۱]

با آن کس دوست باش ای جناده که دست ترا به آرزوی تو نزدیک سازد و شکسـتگی های زندگی ترا جبران کند و محاسـن و فضایل ترا فراموش مدارد.

اگر دست حاجت بسویش دراز کنی محرومت نفرماید و اگر لب به خاموشی

فروبندی با تو سخن گوید و ترا به سخن آورد و به روز غم یار تو باشد. از او بتو ناگوار و ناشایست نرسد و بهمراه او راه تو به انحراف و بیراهه کج نشود.

ترا بروزگار بینوایی تنها مگذارد و بهنگام قسمت از بهره ی خویش چشم بپوشد و سود ترا بر سود خویش رجحان دهد.

امام علیه السلام در آن روز برای ادای حکم و موعظت آماده بود و شاید اصراری داشت که از آخرین روزهای زندگی استفاده فرماید و گفتنی ها را بازگوید.

هنوز جناده بن امیه نشسته بود که عمر بن اسحاق از در درآمد.

عمر می گوید مردی به همراهم آمده بود تا از امام مجتبی عیادت کند.

تا چشمان حق بینش به من افتاد فرمود:

– عمر! هر چه میخواهی از من بپرس.

گفتم:

– نه. نه بخدا. تا ترا دوباره تندرست و شاداب نبینم از تو مسئله ای نخواهم پرسید.

در این هنگام چهره ی مبارکش بهم برآمد و با کمک پرستارانش از جا برخاست به حرم رفت و پس از چند دقیقه برگشت و نشست و فرمود:

– عمر! حرف بزن میترسم فرصت از دست برود و باز هم گفتم

[صفحه ۱۷۲]

یابن رسول الله تا خدا شفایت ندهد و بهبودی تو باز نگردد از تو توقع موعظت و نصیحت نخواهم داشت.

کمی مکث کرد و فرمود:

– میدانی چه شده؟

– نه یابن رسول الله.

– حالم بهم خورده بود. هم اکنون به اندرون رفتم و قی کردم و با چشم خود پاره های کبدم را در طشت دیدم.

عمر! من چند بار مسموم شده بودم ولی هرگز زهری به شدت و شرارت این زهر به کامم نریخته بودند من از این عارضه شفا

نخواهم

یافت.

آخرین لحظه

در روز بیست و هفتم ماه صفر سال پنجاهم هجرت امام مجتبی برادرش حسین بن علی را بحضور طلبید و دستور فرمود که اتاقش را از هرچه آشنا و بیگانه است خلوت کنند.

در آن هنگام حسین را در کنار بسترش نشانید و به آغوشش کشید.

این دو برادر چند لحظه در آغوش هم گریه کردند و بعد حسن بن علی مواریث امامت را به حسین بن علی واگذاشت و به تقریر وصایای خود پرداخت:

روزگار من به پایان رسیده است.

انی اوصیک بوصیه فاحفظها. فاذا انامت فهیئنی ثم وجهنی الی رسول الله لا حدث به عهدا اصرفنی الی امی فاطمه ثم ردنی فادفنی باالبقیع.

این برنامه ای بود که امام حسن مجتبی شخصا برای تجهیز جنازه ی خود تنظیم فرموده بود.

- برادرم گوش کن. وصیت مرا محترم بشمار و وقتی چشم

[صفحه ۱۷۳]

از جهان بر بستم و تکفین من اقدام کن و بعد جنازه ام را به روضه ی مطهره ی رسول الله ببر تا با آن تربت مقدس عهدی تجدید کنم و بعد مرا از خاک مادرم بگذران و سپس به بقیع بازگردان و در بقیع مرا به خاک بسپار.

و باالله اقسم ان با تهرق فی امری محجمه من دم.

ترا بخدا قسم میدهم که بپای جنازه ام هرچند به میزان خون یک حجامت هم باشد مریز.

یک وصیت دیگر

شاید بیش از چند ساعت از عمر چهل و هشت ساله ی امام حسن مجتبی نمانده بود. رنگ و رویش همچون زمرد سبز شده بود.

نگاهی به درو و بر خود انداخت و چشمش به قنبر افتاد.

فرمود قنبر! برو به محمد بن حنفیه بگو که مرا ببیند.

قنبر شتاب زده به در خانه ی محمد رفت و به او گفت:

-

امام مجتبی را دریاب.

محمد بن حنفیه چنان سراسیمه و دست و پاچه شده بود که بند کفشش را نبسته به راه افتاد و شتابان بحضور برادرش شرفیاب شد.

امام مجتبی در عین اینکه با سکرات مرگ دست به گریبان بود به محمد بن حنفیه نگاهی کرد و فرمود بنشین محمد بنشین و بشنو سخنان مرا سخنانی که مرده را زنده میسازد و زنده را می میراند بکوشید که کان علم و کانون حکمت باشید. بکوشید که همچون مشعل تابان پیرامون نور هدایت بیفشانید.

خورشید تابان از لحظه ی طلوع تا لحظه ی غروب خود مطلقا روشن است ولی روشناییش طی یک روز بیک منوال نیست. گاهی اندک و گاهی بسیار. در نیمه ی روز کامل و در پایان روز ناقص است.

اما علمت ان الله جعل ولد ابراهیم ائمه و فضل بعضهم علی بعض.

[صفحه ۱۷۴]

میدانی ای محمد که پروردگار متعال فرزندان ابراهیم را به پیشوایی روحانی بشر گماشت ولی در عین حال گروهی را بر گروه دیگر برتری بخشید و محمد بن عبدالله رسول الله صلی الله علیه و آله را به نام سید الانبیاء و المرسلین برگزید.

ای محمد. من در تو گمان حسد نمی برم زیرا خداوند بی همتا در قرآن کریم حسود را با کفار قرین فرمود.

من ترا ای محمد با شیطان دمساز نمی بینم زیرا روح ترا مقدس تر و مهذب تر از آن می شناسم که شیطان را بشناسد.

دوست نمی داری ای محمد بگویم که پدر تو در حق تو چه گفت پدر تو در جنگ بصره فرمود:

- آنکس که دوست میدارد در حق من نیکویی کند در حق فرزندم محمد به نیکی به پردازد.

ای محمد! میدانی

که وقتی چشمان من از روی این جهان فرو خفته مقام امامت ویژه ی حسین بن علی است میدانی که این خلعت مقدس را خدا بر اندامش پوشانیده و آن چنانکه محمد علی را برگزیده و علی مرا برگزیده من نیز مأمورم حسین را برگزینم.

علم الله انکم خیر خلقه فاصطفی منکم محمدا و اختار محمد علیا و احتارنی علی للامامه و اخترت انا الحسین.

محمد بن حنفیه در این پاسخ چنین گفت:

- تو امام من و پیشوای من و واسطه ی مقدسی باشی که مرا به محمد رسول الله ارتباط بخشی. من دوست میداشتم پیش از آن که خبر رحلت ترا بشنوم جان شیرین سپرده باشم.

در مغز من از فضایل و محامد تو دریایی مواج تلاطم می کند که نه دوست کسی میتواند به عمق و عظمتش پی برد و نه گذشت روزگار و مرور ایام امواجش را آرام سازد.

[صفحه ۱۷۵]

الحسین اعلمنا علما واثقلنا حملا و اقرینا من رسول الله رحما کان اما ما قبل ان یحلق و قراء الوحی قبل ان ینطق.

در میان کس از حسین دانشمندتر و بردبارتر و به رسول اکرم نزدیکتر نیست. او پیش از آنکه به جهان پا گذارد امام بود و هنوز لب به سخن نگشوده آیات الهی تلاوت می کرد.

قبول داریم. می پذیریم. حسین بن علی را امام و پیشوای خود می شناسیم و مشکلات زندگی خود را بوی عرضه میداریم.

محمد با چشمانی که از اشک و غم لبریز از حضور برادرش برگشت و دیگر لحظه هایی که آخرین لحظات زندگانی حسن زا تشکیل میداد فرامیرسید.

جز حسین بن علی کس بر بالینش نبود.

فرمود:

- پنجه های خود را در مشت من بگذار.

امام

حسین انگشتانش را به برادرش سپرد:

- من تا آخرین نفس ادراکم را از دست نمی دهم. در آن دم که عمرم به پایان میرسد، در آنوقت که چشمم به فرشته ی مرگ می افتد، انگشت ترا خواهم فشرد تا بدانی که برادر تو چگونه جان خواهد سپرد.

برای برادری همچون حسین بسیار دشوار بود که غمی بدین سنگینی و فشار را در دل خود جا دهد و لحظه ی مرگ برادر را بشناسد. معهذا اطاعت کرد. آرام نشست. امام مجتبی به آهستگی نفس میکشید.

این نفس های آهسته دم بدم شمرده تر و سنگین تر از سینه اش بر می آمد تا وقتی که فشار خفیفی را در انگشتانش احساس کرد.

خم شد. گوشش را دم لبهای برادرش قرار داد.

امام مجتبی در آن لحظه فرمود:

[صفحه ۱۷۶]

- می شنوی یا ابا عبدالله. این ملك الموت است که با من حرف میزند. مرا به رضای الهی بشارت میدهد.

سپس آهسته گفت:

بالرفیق الاعلی.

و بعد روح مقدسش از تنگنای رنج دهنده ی این جهان به بهشت برین پرکشید و در کنار جد و پدر مادرش آرام گرفت.

صلوات الله و سلامه علیك یا ابا محمد یا حسن بن علی یا حجه الله علی خلقه و رحمه الله و برکاته.

طغیان عایشه:

در روز بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم هجرت شیون ماتم ابتدا از خاندان نبوت و بعد از در و دیوار شهر مدینه برخاست.

حسن بن علی سبط مطهر رسول اکرم در این دنیا چهل و هفت سال و پنج ماه و سیزده روز زندگی کرده بود. وی این چهل و هفت سال و نیم را با صبر و حلم و متانت و مناعت بسر برده بود.

این حدیث،

حدیث مشهوریست که از رسول اکرم روایت می کنند.

رسول الله بهنگام رحلت فرمود من حلم و صبرم را به حسن و ابا و شجاعتم را به حسین بخشیده ام.

در نیمروز بیست و هشتم صفر پیکر مقدس مجتبی را به غسلگاه بردند و بهنگام عصر جنازه اش برای تجهیز آماده شده بود.

حسن بن علی وصیت کرده بود که نعش مرا ابتدا به روضه ی رسول الله نزدیک سازید تا عهدم را با تربت جدم تجدید کنم.

و براساس همین وصیت دیده شده که جنازه ی حسن به سمت آرامگاه رسول الله میرود.

مروان بن حکم در این وقت والی مدینه بود.

[صفحه ۱۷۷]

پرسید چه خبر است؟

گوینده ای گفت:

- این جنازه ی حسن بن علی است که میخواهند در کنار قبر پیغمبر دفنش کنند.

مروان فریاد کشید:

- چطور؟ حسن را میخواهند در پهلوی پیغمبر بخوابانند؟ و عثمان مظلوم را که امیرالمؤمنین بود در قبرستان جهودها بخاک سپرده اند هرگز. هرگز ما نخواهیم گذاشت این کار صورت بگیرد.

و بیدرنگ گروهی نزدیک به هفتاد نفر از بنی امیه را با سلاح جنگ بهمراه برداشت و جلوی ازدحامی را که با نعش حسن بن علی به سمت خانه ی رسول الله میرفتند گرفت.

یارب هیجاهی خیر من دعه.

چه بسیار جنگ که از صلح شایسته تر است. ما نمیتوانیم خاموش باشیم. ما نمی توانیم حسن را هم آغوش محمد صلی الله علیه و آله و عثمان را در قبرستان یهودان ببینیم.

ابوهریره جلو دوید گفت چطور شما نمی توانید حسن بن علی را در کنار جدش ببینید! چرا؟ حسن پسر پیغمبر است و چه چیز مانع است که این پسر در کنار پدرش بخاک سپرده شود.

مروان از این اعتراض در خود

فرو رفت. به کارش درماند زیرا آورنده ی این اعتراض ابوهریره بود که از اصحاب سرشناس رسول اکرم بود.

مروان سراسیمه به غلامش گفت هر چه زودتر ام المؤمنین عایشه را آگاه سازد علتش هم این بود که مدفن رسول اکرم خانه ی عایشه بود.

بنی امیه همچنان ایستادگی می کردند و بنی هاشم هم با چهره های

[صفحه ۱۷۸]

برافروخته پیش میرفتند که راه را جلوی پای خود باز کنند.

رفته رفته دستها به سمت قبضه های شمشیر نزدیک میشد و خونها در شقیقه ها به موج می افتاد.

ناگهان عایشه را دیدند که بر قاطر زین کرده ی مروان بن حکم سوار است و با سرعت پیش میتازد.

عایشه از راه رسید و بیدرنگ فریاد کشید:

نحوا ابنکم عن بینی فانه لا یدفن فیه شیئی و لا یهتک علی رسول الله حجابه.

پسرتان را کنار ببرید در خانه ی من جنازه ی دفن نخواهد شد. من نمی گذارم به حرمت رسول الله تعدی شود.

ابو عبدالله الحسین علیه السلام که تا این هنگام تقریبا خاموش بود فرمود:

- چی؟ شما نمی گذارید حرمت رسول الله بشکند. تو و پدر تو دیریست که این حرمت را شکسته اید. این تو نبودی که پدرت را با عمر بن خطاب در کنار قبر پیغمبر بخاک سپرده ای و کسانی را پهلویش خوابانیده ای که هرگز دوستشان نمی داشت؟

پسر اگر در کنار پدرش بخوابد حرمت پدری می شکند ولی این دو مرد منحرف و منفور که درکنار رسول اکرم دفن شده اند حرمتش را نشکسته اند؟

مروان هنوز عثمان عثمان می کرد و می گفت امروز روز خون ریزی و جدال است.

امام حسین رویش را به سمت مروان برگردانید و گفت:

بخدا. به آن کس

که مکه را حرم خویش خوانده حسن بن علی تنها حسن بن علی سزاوار است که با جدش رسول اکرم هم آغوش باشد.

[صفحه ۱۷۹]

عثمان این عثمان شما. این مرد که کوه کوه گناه بدوش گرفته بود این عثمان که ابوذر را به ربذه تبعید کرده بود. این عثمان که مردی همچون عمار بن یاسر را لگدکوب کرده بود. این عثمان که عبدالله بن مسعود قاری معروف قرآن را به آنصورت شکنجه و آزار داده بود.

این عثمان که تو و پدرت را بر خلاف شریعت اسلام و علی رغم رسول اکرم به مدینه باز گردانیده و بر خون و مال و ناموس مردم سلطنت داده بود.

این عثمان سزاوار نبود که در آرامگاه رسول الله بیارامد.

سخنان سید الشهداء عایشه را با صفوف بنی امیه بهم پیچید.

ابوهریره دوباره فریاد زد:

ای مروان. حسن را از خانه ی جدش مرانید. من از رسول الله شنیدم که فرمود: الحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنه.

عایشه دید که قضیه صورت غامضی بخود گرفته و اگر بخواهد بر اساس منطق و استدلال با این قوم صحبت کند هنوز کلمه ای نگفته درهم خواهد شکست زیرا در جواب این دلایل و براهین حرف حسابی ندارد پیش بیاورد.

عایشه در اینجا به همه متانت و ابهت خود از روش بسیار عادی زنانه استفاده کرد و همچون بدوی های بی بند و بار جیغ کشید:

والله لا یدفن الحسن ها هنا او تجز هذه «و اومت بیدها الی شعرها»

- بخدا حسن حق ندارد در اینجا مدفون شود.

اگر دفنش کنید اینها را خواهم کند.

«و اشاره به گیسوان خود کرد»

محمد بن حنفیه که از خشم سراپا میلرزید پیش رفت و گفت:

-

یک روز بر شتر. یک روز بر قاطر! ای زن تو از جان ما بنی

[صفحه ۱۸۰]

هاشم چه میخواهی.

عایشه با لحن تحقیر کننده ای به محمد جواب داد:

و- من با بنی فاطمه صحبت می کنم بتو مربوط نیست.

محمد بن حنفیه با کله ی «یک روز بر شتر» از جنگ جمل یاد کرده بود. این یادآوری عبدالله بن عباس را به فریاد درآورد نعره کشید که ای عایشه.

تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت.

بر شتر سوار شدی و جنگ بصره را برپا کردی و بر قاطر سوار شدی و این فتنه را برانگیختی و اگر عمر تو کفایت کند بالاخره بر فیل هم سوار خواهی شد.

ولی عایشه دمبدم عصبی تر میشد و هیجان او بنی امیه را نیز به هیجان می آورد.

در این هنگام عایشه خود را از استر به زمین انداخت و بنای جیغ و داد را گذاشت بنی امیه به سوی بنی هاشم حمله آوردند و بنی هاشم شمشیرها از غلاف کشیدند. جنگ احتمالی بصورت یک واقعه حتمی درآمد ناگهان سیدالشهداء خود را در میان این گروه جنگجو انداخت و فریاد زد

الله الله لا یضیعوا وصیته اخی و اعدلوا به الی و البقیع فانه اقسم علی ان انا منعت ان لا اخاصم فیه.

شما را بخدا وصیت برادرم را درهم مشکنید.

برادرم را به سمت بقیع ببرید.

و بعد به بنی امیه فرمود:

- بخدا اگر این وصیت در میان نبود برای نخستین بار در عمرتان معنی شمشیر زدن و زور آزمودن را درمی یافتید. ما با شما عهد و پیمان نداریم. پیمان ما از دیرباز با دست پیمان گسل شما از هم گسسته و حرمت رحامت را از میان برداشته

است.

[صفحه ۱۸۱]

و بعد به عایشه گفت:

- هدف ما دفن این جنازه مطهر در مرقد رسول اکرم نبود. برادرم وصیت کرده بود که جنازه اش را با شرف تربت رسول مشرف سازم.

برادرم از همه ی مردم به خدا و رسول خدا و کتاب خدا آشناتر بود برادرم حرمت جدش را خوب می شناخت و هرگز به هتک این حرمت رضامند نبود.

برادرم میدانست که در قرآن مجید آمده است:

یا ایها الذین آمنوت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم.

ولی تو پدر خویش را بر خلاف رضای رسول الله به خانه اش راه دادی.

در قرآن مجید دستور رسیده که:

لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی.

ولی تو اجازه داده ای که دم گوش پیغمبر کلنگ و بیل بر زمین بکوبند تا جنازه ابوبکر و عمر را در پهلویش بخاک بسپارند برادرم این آیات محکمات را می شناخت و اجازه نمیداد که به خطر جنازه اش بر ضد قوانین اسلام اقدامی بعمل آید.

بخدا اگر چنین نبود. اگر فرمان الهی در میان نبود من امروز با همه ی تجهیزات و تسلیحات تو علی رغم الف تو نعش برادرم را در این خانه دفن می کردم و عجز و ذلت ترا به همه نشان میدادم.

سر جنازه از مسجد رسول اکرم به سمت «بقیع غرفه» برگشت.

در بقیع عماری حسن را بر زمین گذاشتند حسین بن علی بر صفوف مسلمانان امامت کرد و نماز به پایان رسید.

آنجا آرامگاه ابدی فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین بود.

پسر علی مرتضی را پهلوی مادر او بخاک سپردند.

[صفحه ۱۸۲]

حسن با قامت موزون و هیکل قشنگ و چهره ی زیبایش در دل خاک پنهان شد و بنا به آئین روز باید بر

سر این خاک خطابه ای ایراد شود.

پسران امیرالمؤمنین. پسران عباس بن عبدالمطلب. آل هاشم. گروهی از بنی امیه و اعیان اصحاب و ازدحامی از مردم عادی مدینه انتظار می کشیدند که کسی برخیزد و سخی بگوید.

سید الشهداء آنچنان غصه دار و کدورت کرده بود که سر بر زانوی غم داده آهسته آهسته اشک میریخت.

او برنخاست ولی بجای او محمد بن حنفیه برخاست. این محمد بن حنفیه به امام حسن مجتبی علاوه برآنکه امامش بود و پیشوایش بود علاوه بر آنکه برادرش بود پسر پدرش بود عشق دیگری داشت. که شاید این علاقه را حتی به امیرالمؤمنین هم نداشت.

محمد با قامت بلند و اندام ورزیده اش سر خاک حسن برخاست ولی یکباره طاقش درهم شکست و با صدای بلند های های به گریه افتاد.

گریه او در آنجا قیامتی برپا کرد.

گریه ی محمد با آن هیجان و تشنج غوغای مردم را به فلک رسانید.

ساعتی از وقت گذشت تا این سر و صدها آرام گرفت و بعد محمد بن حنفیه چنین گفت:

صلوات و درود خدا بر تو باد یا ابامحمد! زندگی تو زندگانی عزیزی بود و مرگ وتو دلها و پشت های بسیاری را درهم شکست.

بهترین و مقدس ترین روح ها روحی بود که کالبد ترا روشن میداشت و شریف ترین بدنها بد نیست که در لای کفن تو آرمیده است.

چرا روح تو مقدس و بدن تو شریف نباشد؟ تو پسر محمد

[صفحه ۱۸۳]

مصطفی و علی مرتضی و فاطمه ی زهرایی. تو پسر بهشت برینی و درخت طوبایی.

دست حق با غذای تقوی به دهانت لقمه گذاشت و پستان ایمان در کام تو شیر رشادت و سعادت افشاند.

تو در آغوش اسلام پرورش

یافته ای و تاریخ حیات تو از سوابق عظمی و غابات قصوی سرشار است.

شخصیت تو آیت صلح و صفا بود. اگر تو نبودی ملت میان اسلام حصار صلح بنیان نمی گرفت با دست تو پراکندگی ها فراهم آمد و پریشانی ها به اجتماع گرایید.

فعلبك السلام فقد طيب حيا و ميتا و ان كان انفسنا غير سخيه بفراقك يا ابامحمد! رحمك الله.

زندگانی تو و مرگ وتو هر دو مطهر مقدس بود ولی ما چه بگوییم که فراق تو جان ما را برای همیشه در شکنجه و رنج خواهد داشت درود و رحمت الهی بهره ی تو باد.

خطابه ی محمد بن حنفیه بدین ترتیب به پایان آمد و مردمی که بر سر خاک امام مجتبی انجمن کرده بودند با چشمان اشک آلود و قلب های غصه دار از بقیع غرفه به خانه هایشان بازگشتند. بنی امیه. بنی هاشم. فرزندان عباس. حتی پسران امیرالمؤمنین هم خاک حسن را ترک گفتند.

این تنها سیدالشهداء بود که همچنان در کنار مزار برادر نشسته بود.

حسین بر سر خاک برادر تنها مانده بود و در تنهایی این شعرها را انشاء میکرد و آهسته آهسته می گریست:

آیا من آن باشم که مویم را به عطر و روغن آغشته سازم.

[صفحه ۱۸۴]

یا اینکه سر نازنین ترا برهنه بر خاک نهاده ام؟

آیا دیگر از تمتع ها و لذت های دنیا بهره ور خواهم بود

با اینکه پایان عمر ترا به چشم دیده ام؟

تا آن دم که کبوتران می نالند.

و تا باد صبا و جنوب میوزد بر تو می نالم.

تا آن تاریخ که در خاک حجاز شاخه ی سبزی میروید

چشمان من بر تو اشک خواهد ریخت.

گریه ی من بی پایان و اشک من

سیال است.

تو از من دوری و خاک تو با من نزدیک است.

آنکس که در خانه ای بسر میبرد بهر کجا باشد غریب نیست.

بلکه آنکس که در آغوش گور آرمیده غریب است.

زندگان این دنیا چگونه خوشنود خواهند بود.

با اینکه پنجه ی مرگ عاقبت گلویشان را خواهد فشرد.

آنکس که مالش بغارت رفته زیان دیده نیست.

زیان دیده کسی است که برادرش را بخاک سپرده است.

با تو از این پس در رؤیاها نجوی خواهم گفت:

آنانکه در پس خاک نهان شده اند وعده گاهی جز رویا ندارند.

و این شعر را نیز ابوعبدالله الحسین روحی فداه در رثای برادر عزیزش سرود.

ان لم امت اسفا علیک فقد

اصبحت مشتاقا الی الموت

اگر چه حست مرگ تو مرا کشته

ولی همیشه خود را مشتاق مرگ می بینم.

[صفحه ۱۸۵]

پس از مرگ امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

بالاخره جنازه ی نازنین حسن مجتبی. در بقیع در کنار مزار فاطمه بنت اسد، بخاک سپرده شد و این واقعه ملت اسلام را برای نخستین بار بیک نکته ی حساس التفات داد.

عایشه نگذاشت جنازه ی حسن در کنار قبر رسول الله دفن شود و حتی نگذاشت این جنازه در آنجا به تبرک و تشرف برسانند.

عایشه گفته بود اینجا خانه ی من است و من جنازه ی حسن را «چون دوستش نمیدارم» بخانه ام راه نمیدهم.

ملت اسلام از منطق عایشه بیک حقیقت رسوا کننده ای پی برد.

عایشه از خود خانه ای نـداشت و آنجا را که «خانه ی من» مینامیـد خانه ی رسول اکرم بود. و او چون همسـر رسول الله بود آن خانه را از شوهرش به میراث برده بود.

ابوبکر و عمر هر دو باعتبـار اینکه آن خـانه خانه ی عایشه است یعنی ارثیه ی او از شوهرش رسول الله است دفن جنازه ی خود را در آن خانه

بر خود حلال شمرده اند. باین دلیل که عایشه یعنی مالک خانه یعنی وارث رسول الله اجازه داده است.

ملت اسلام در روز بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم هجرت

[صفحه ۱۸۶]

در حوادثی که پای جنازه ی پسر فاطمه ی زهرا بوجود آمد این نکته را دریافت.

همین ابوبکر. همین عمر که قولا و عملا خانه ی رسول اکرم را میراث عایشه شمرده اند وقتی که فاطمه ی زهرا فرزند بلافصل رسول الله دعوی فدک را به پیش آورد گفته بودند و قسم هم خورده بودند که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود:

نحن معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضه و لا دارا و لا عقارا

ما گروه انبیا در این جهان طلا و نقره و خانه و زمین به میراث نمی گذاریم.

ابوبکر و عمر برای غصب فدک این حدیث را از رسول اکرم جعل کرده اند ولی وقتی نوبت به عایشه رسید آن حدیث مجعول را از یاد بردند و خانه ی رسول الله را میراث عایشه شمردند.

یک حکایت شنیدنی

نعمان بن ثابت. ابو حنفیه امام فرقه ی حنفیون «۱۵۰ - ۸۰» در کوفه بسر میبرد و مقام امامت و قضاوت داشت.

فضال بن حسن فضال کوفی یک روز به محفل قضاوتش رفت و گفت:

- اشکال عظیمی برایم پیش آمده است. از امام تقاضا دارم این اشکال را برایم حل کند.

ابو حنفیه بیدرنگ گفت:

- بفرمایید.

فضال مقدمه ی کوچکی گرفت و تعریف کرد:

- برادری دارم که منحرف و گمراه است.

- چطور؟

- چون دینش دین رافضی هاست.

[صفحه ۱۸۷]

ابوحنفیه سری به تصدیق تکان داد و گفت صحیح است. رافضی ها منحرف و گمراهند ولی شما چرا برادرتان را به راه راست هدایت نمی کنید.

- خیلی سعی

می کنم از انحراف برش گردانم ولی او منطق هایی به میان می آورد که من در جوابش فرو میمانم.

ابوحنفیه به فضال خیره شد و گفت:

- کدام منطق؟

- برادرم می گوید که شیخین «ابوبکر و عمر» برخلاف قرآن کریم اقدام کرده اند.

- نعوذ باالله. این تهمت به شیخین هرگز نمی چسبد.

- برادرم می گوید می چسبد. برادرم می گوید که شیخین بر خلاف نص کلام الله:

یا ایها الذین آمنوا لا تدخلو بیوت النبی الا ان یؤذن لکم.

بی اذن پیغمبر بخانه اش رفته اند یعنی وصیت کرده اند که جنازه شان را در خانه ی پیغمبر به خاک سپرده شود.

ابوحنفیه کمی فکر کرد و گفت:

شیخین بنا به اجازه عایشه رضی الله عنها در آن خانه دفن شده اند

فضال بیدرنگ گفت:

- این برادر منحرف من حرفهای سنگینی می زند. مثلا میگوید زن از مال شوهر. «شوهری که فرزند داشته باشد» بیش از یک هشتم نمی برد و رسول الله در عین رحلت نه زن داشت با این حساب یک هشتم از خانه ی عایشه که میراث زنان رسول الله است باید به ۹ قسمت شود تا یک قسمت از نه قسمت به عایشه برسد. حق عایشه از ان اطاق یک نهم از یک هشتم است.

برادرم می گوید شما آن خانه را ابتدا به هشت قسمت متساوی

[صفحه ۱۸۸]

تقسیم کنید و بعد یک قسمت از هشت قسمت را به ۹ قسمت دربیاورید و بعد یک قسمت از این ۹ قسمت را که حق عایشه است تحت مطالعه قرار بدهید آیا این یک نهم از یک هشتم یک اطاق مساحتی بیش از یک کف دست خواهد داشت؟

آیا در مساحت یک کف دست

میشود دو تا هیکل بزرگ مثل ابوبکر و عمر را در آن یک کف خاک دفن کرد.

ابوحنفیه خاموش شد.

فضال کمی مکث کرد و دوباره گفت:

- این برادر لجوج و عنود من باز هم دست بر نمیدارد. می گوید بچه دلیل عایشه و حفصه باید از رسول اکرم که شوهرشان بود ارثیه ببرند ولی فاطمه زهرا از رسول الله که پدرش بود نباید ارثیه ببرد؟

ابوحنفیه بیچاره شد و چون دید که راه استدلال چهار سمت برویش بسته است عصایش را از پهلویش برداشت و به فضال حمله کرد.

نح عنی انک و الله رافضی خبیث.

- دور شو از من. تو خود بخدا رافضی خبثی هستی.

البته حاجتی به توضیح نیست که میان فضال و ابو حنفیه کدامیک فرو مایه و خبیث بوده اند.

پاداش جعده

معاویه گوش به زنگ نشسته بود. مروان بن حکم جریان قضیه را همه روزه گزارش میداد تا در آخرین گزارش خود بوی مژده گفت

- حسن بن علی از دنیا رفت.

معاویه از شادی و سرور تکبیر گفت:

ولی همسرش فاخته دختر قرطه بن عبد عمر که از نسل نوفل بن عبدمناف بود. های های گریه کرد و گفت:

انالله و انا الیه راجعون

[صفحه ۱۸۹]

- حسن سید مسلمین و پسر رسول رب العالمین بود.

معاویه وقتی زنش را گریان دید و از رویش شرم کرد و گفت: بخدا حق داری گریه کنی. هر چه بر حسن اشک بریزی رواست و برای همیشه اینگونه تظاهرات را ترک گفت.

اما آنچه مسلم است اینست که فاجعه ی قتل حسن بن علی نفوذ و قدرت معاویه را صد چندان ساخت.

معاویه امام مجتبی چهارمین معصوم اسلام را از میان برداشته و به کارهای سیاسی خود سرگرم

بود.

پاک از یادش رفته بود که مقدمه ی این جنایت چگونه بوجود آمده حسن به دست چه کسی زهر نوشیده و قاتلش بامید چه پاداشی این کار فجیع را انجام داده است.

بالاخره نامه ای از مروان بن حکم به او رسید.

مروان در آن نامه از اسماء بنت اشعث و تمنیات و تقاضای او داستانی نگاشته بود و تأکید کرده بود که اسماء بامید وعده های امیرالمؤمنین چشم براه خواستگاران است تا او را برای یزید عروس کنند و به قصرهای سلطنتی دمشق ببرند.

معاویه در پاسخ مروان فقط فرمان داد که نامه ی مرا به اسماء بنت اشعث برسان مروان هم نامه ی معاویه را برای اسماء فرستاد.

اسما وقتی نامه ی معاویه را خواند سرپا خشکش زد.

آن نامه چهار کلمه بود. همین بود:

انی احب حیاه یزید و حب حیاته یمیعنی من تزویجه منک. خفت علیه ان تسمیه مثل الحسن.

«من زندگانی یزید را دوست میدارم و چون دوست می دارم پسرم زنده باشد نمی توانم شما را برای وی عروس کنم.

«راستش اینست که میترسم پسر مرا هم مثل حسن بن علی

[صفحه ۱۹۰]

مسموم سازید» .

این بود پاداشی که معاویه بن ابی سفیان به اسماء بنت اشعث داده بود.

به یزید گفته شد میدانی چیست

جواب داد نه.

– اسماء بنت اشعث دوست میدارد که با تو عروسی کند.

یزید فریاد کشید:

– اسماء بنت اشعث. همسر حسن بن علی.

– بله همین اسماء.

یزید با دو دست چشمانش را گرفت و گفت پناه بر خدا. زنی که شوهری مثل حسن بن علی را مسموم کند بخاطر من ملاحظه ای خواهد کرد؟ من هرگز نمیخواهم روی چنین زن را ببینم.

شمایل حسن

مانند اسمش زیبا بود. رنگش سفید آمیخته با سرخی بود

چشمانش درشت و سیاه بود. گونه هایی لطیف و روشن داشت. موهای صورتش فراوان و پر پشت و موقر بود.

گردنی همچون سبوی نقره سپید و صاف داشت. شانه هایش پهن و استخوان بندیهایش قوی و تنومند بود. بالایی موزون و میانه داشت. نه بلند و نه کوتاه بود گیسوهایش مشگی و مجعد بود. همه می گویند که حسن بن علی در شمایل شبیه ترین مردم به رسول الله بود.

نام و نشانش

نامش حسن و کنیتش ابومحمد و لقبش مجتبی والسبط بود.

امام حسن بن علی علیهما السلام انگشتری داشت که مهر رسمی اش هم همان انگشتری بود. بر آن این کلمه حک شده بود:

[صفحه ۱۹۱]

العزه لله.

امام مجتبی به کلمه ی عزت علاقه ای داشت می گویند روزی امام علیه السلام با یک چنین شمایلی شیوایی که تعریف کرده ایم از کوچه ای می گذشت.

مردی به نام تمجید گفته بود یابن رسول الله در تو عظمتی می بینم.

فرمود:

– عظمت ویژه ی پروردگار متعال است. نگو عظمت. بگو عزت. زیرا خداوند بزرگ در قرآن کریم فرمود:

العزه لله و لرسوله و للمؤمنین و چون آفریدگار ما عزت را به ما عطا کرده می توانیم این لغت را در تمجید دوستان بکار بریم.

جوانان بنی حسن

امام مجتبی بر طبق عمیق ترین تحقیق در تاریخ اسلام بیست پسر و یازده دختر داشت.

پسرانش

۱– زید بن حسن که کنیه اش ابوالحسن بود. متولی اوقاث و صدقات جدش رسول اکرم بود. در زمان سلیمان بن عبدالملک از تولیت اوقاف رسول الله معزول شد ولی وقتی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید دوباره تولیت اوقاف را به عهده گرفت.

۲ – حسن بن حسن.. از زید کوچکتر بود. دوست میداشت که داماد عمویش اباعبدالله الحسین باشد اما خجالت می کشید.

امام حسین شخصا وی را احضار فرمود و گفت شنیده ام که میخواهی داماد من باشی

حسن از شرم به عمویش جواب نداد.

ولی سیدالشهدا فرمود:

[صفحه ۱۹۲]

- من دوتا دختر بیشتر ندارم. یکی سکینه و یکی فاطمه هر کدامش را بخواهی به عقدت درمی آورم.

حسن همچنان خاموش بود. عمویش بار دیگر به فریادش رسید و گفت:

- من برای تو فاطمه را انتخاب کرده ام زیرا او به مادرم فاطمه ی زهرا از سکینه بیشتر شباهت دارد.

سیدالشهدا فاطمه را به حسن داد.

فاطمه و حسن «که معروف به حسن مثنی است» با هم همچون عاشق و معشوق زندگی میکردند.

فاطمه دختر سید الشهدا از حسن چند فرزند آورد که نامشان به ترتیب عبدالله و ابراهیم و حسن «معروف به حسن مثلث» بود.

حسن «مثنی» در سفر کربلا شرف ملازمت اباعبدالله الحسین را ادراک کرده بود و در یوم طف هم جهاد کرد منتها کشته نشد اسماء بن خارجه از کربلا وی را به کوفه رسانید و جراحاتش را معالجه کرد. معهذا خیلی جوان بود که از دنیا رفت فاطمه بنت الحسین آنقدر شوهرش را دوست میداشت که پس از مرگش یکی سال

تمام بر سر قبرش چادر زده بود.

پس از یک سال دستور فرمود که خیمه را برچینند و به شهر برگردند.

۳ – حسین بن حسن معروف به اثرم، چون یکی از دندانهای جلوییش شکسته بود اسمش را «اثرم» گذاشته بودند.

۴ – طلحه بن الحسن که بس وجود و سخاوت داشت به طلحه الفیاض معروف بود.

۵ – عبدالله بن حسن که از شهدای کربلاست وی نامزد سکینه بنت الحسین بود.

[صفحه ۱۹۳]

۶ – قاسم بن الحسن، عنوانش در میان شهدای عاشورا مشهور است.

۷ عبدالرحمن بن حسن که در حیات پدرش توی راه مکه از دنیا رفته.

۸ – عمر بن حسن که در کربلا ـ خدمت عمویش ابوعبدالله الحسین افتخار حضور داشت ولی چون خیلی کوچولو بود کشته نشد و همراه اسرا به شام رفته بود.

۹ – علی بن حسن الاکبر.

۱۰ – علی بن حسن اصغر.

۱۱ – جعفر بن حسن.

۱۲ – عبدالله بن حسن الاصغر.

۱۳ – احمد بن حسن از شهدای کربلاست.

۱۴ – اسماعیل بن حسن.

۱۵ – یعقوب بن حسن، گفته میشود که یعقوب از اسماء بنت اشعث بدنیا آمده است.

۱۶ – عقیل بن حسن.

۱۷ – محمد بن حسن الاکبر.

۱۸ – محمد بن حسن الاصغر.

۱۹ – حمزه بن حسن.

۲۰ – ابوبکر بن حسن.

دخترانش:

۱ – ام الحسن. با عبدالله بن زبیر ازدواج کرد وی فرزند مادر زید بن حسن بود.

۲ – فاطمه ام عبدالله بنت حسن که افتخار همسری با زین العابدین علیه السلام را ادراک کرد و از امام چهارم چهار پسر به دنیا آورد.

[صفحه ۱۹۴]

الف – حسن بن علی. ب – حسین بن علی.

ج – محمد بن علی «باقر علیه السلام» و عبدالله بن علی.

۳ – ام سلمه که

همسر عمر بن حسین شده بود.

رقیه که با عمرو بن منذر بن زبیر ازدواج کرد.

۴ – ام الحسین.

۵ – فاطمه صغری.

۶ – سکینه.

۷ – ام الخیر.

۸ – ام عبدالرحمن.

۹ – ام عبدالله.

۱۰ – رقیه.

۱۱ – رمله.

امام حسن مجتبی علیه السلام سی و یک فرزند از زنان بسیار خود داشت که بیشترشان مطلقه بودند و معهذا همه عاشقانه وی را دوست می داشتند.

چند کلمه حکمت

محمد بن طلحه علامه شافعی المذهب از ابونعیم حدیث میکند که امیر المؤمنین علی روزی با پسرش حسن گفتگوی شیرینی به میان کشیده بود.

علی سئوال می کرد و حسن جواب میداد:

امیرالمؤمنین فرمود ای پسر معنی رشد و صلاح چیست؟

حسن عرض کرد:

بدی ها را با نیکی از میان برداشتن.

شرف چیست؟

خویشاوندان را در سایه ی خود نگاه داشتن و از خطایشان گذشتن

[صفحه ۱۹۵]

مروت چیست؟

عفاف نفس و اعطای سائل.

دقت چیست؟

- در اندک و بسیار و کوچک و بزرگ با احتیاط نگریستن

فرومایگی چیست؟

- راحت خود و رنج کسان خود خواستن.

- کرم چیست؟

- در همه حال خواه در توانگری و خواه در درویشی بخشیدن.

بخل چیست؟

- شرف خویش در سرمایه ها جستن.

- برادری چیست؟

- برابری در همه حال چه در تنگدستی. چه در آسایش.

- ترس چیست؟

- بر دوست حمله کردن و از دشمن گریختن.

- غنیمت چیست؟

- غنیمت رغبت به تقوی و پرهیز کاریست.

بردباری چیست؟

خویشتن را نگاه داشتن و خشم خود را فرو خوردن.

بی نیازی چیست؟

بر قسمت خویش قناعت کردن.

گدایی چیست؟

هوس پرستی.

- مناعت چیست؟

حرمت خویش نگه داشتن.

ذلت چیست؟

[صفحه ۱۹۶]

- در برابر حوادث جزع کردن

- حماقت چیست؟

در محافل با ریش خود بازی کردن

- جرأت چیست؟

- بی تراس و هراس به پیکار حریف رفتن.

- رنج بیهوده چیست؟

- بیهوده سخن گفتن.

- عظمت چیست؟

- در

عین تنگدستی بخشیدن و در عین قدرت بخشودن.

- عقل چیست؟

- شنیده ها را بخاطر سپردن.

- جهل چیست؟

- پیشوای خود را کوچک شمردن و سر از فرمانش برتافتن.

- روشنایی چیست؟

- نیکی را به کار بستن و از بدی دوری جستن.

- احتیاط چیست؟

- با زیردستان مدارا کردن.

- سفاهت چیست؟

- فرومایگی.

- غفلت چیست؟

- مسجد را ترک گفتن و در پی فرومایگان دنیا بدست دویدن.

- حرمان چیست؟

-بخت سپید را با دست خود سیاه کردن.

- سید کیست؟

- آنکس که عشیره و قبیله ی خود را از زخم زبان و نیش دستان

[صفحه ۱۹۷]

ایمن بدارد.

از امام حسن مجتبی حکمت ها و موعظمت ها بسیار روایت شده است.

این چند کلمه نمونه ی بارزی از سخنان بیشمار اوست.

۱ – آنکس که عقل ندارد ادب ندارد.

و آن کس که همت ندارد مروت ندارد.

و آن کس که حیا ندارد دین ندارد.

۲ – خردمند در معنی حقیقی خود کسی است که با مردم به نیکوئی معاشرت کند.

۳ – خردمندان در دنیا و آخرت کامیابند و آنانکه از نعمت خرد محرومند از دنیا و آخرت هر دو بی بهره اند.

۴ – آنچه را که ندانی از دیگران بیاموز و آنچه را دانی به دیگران یاد ده تا هم خویشتن به دانش رسی و هم نادانی را به دانش رسانی.

۵ – این سه آفت مخوف بلای جان آدمی زاده است. نخستین کبریا و نخوت است که ابلیس را از صف فرشتگان بدر کرد.

دوم حرص است که آدم را از بهشت برین فرو انداخت و سوم حسد است که بدست قابیل حربه ی جنایت سپرد تا برادرش هابیل را به خاک و خون فرو کشد.

کبر آفت دین و حرص آفت نفس و حسد

آفت اخلاق است.

۶ - نیکو بیندیشد تا هدف خویش را از معاشرت با مردم دریابید آیا امید به کمک آنان دارید؟

آیا از قهر آنان بیمناکید. از دانششان همی خواهید بهره ور شوید. یا از دعایشان برکت گیرید یا خویشاوندی را ملاک معاشرت میشمارید؟ اگر هدفی در این دیدار نیست همان به که از آمیزش های بیهوده اجتناب

[صفحه ۱۹۸]

ورزید.

۷ - پدرم در دم مرگ به من گفت:

ای حسن! این چهار خصلت را نگاه دار تا در دنیا و آخرت رستگار باشی.

الف - عاقل باش تا بی نیاز بمانی.

ب – به نادانی منشین که نادان تهی دست و بدبخت است.

ج - از خود خواهی و خود پسندی بگریز تا محبوب باشی.

د - لذت زندگی در حسن خلق است.

۸ - هرگز ندیده ام که ظالمی مظلوم منش باشد مگر حسود. در عین اینکه ظالم است مظلوم است.

۹ - آنچه را از دنیا بدست نیاورده اید فراموش کنید و به حساب فراموش شده هایش بگذارید.

۱۰ - آنکس که قناعت پیشه است از آنکس که دست بخشنده دارد جوانمردتر است.

۱۱ - پایان خیرات و نیکویی ها از آغازش زیباتر است.

۱۲ - آنکس که ستم می بیند و غضب نمی کند ذلیل است.

۱۳ - آنکس که نعمت می یابد و شکر نمی گذارد مستحق ملامت است.

۱۴ - عاق والدین کسی است که والدین خود را از برکت وجود خود محروم بدارد.

چند بیت شعر

این شعرها را به حسن مجتبی سبط رسول الله نسبت میدهند.

این تیرگی های دنیاست و روشنائیش

با عمری که گذشته گذشت.

[صفحه ۱۹۹]

آنکس که از روزگار تجربه آموخت.

هرگز فریب جهان را نخواهد خورد.

به آنکس که شیفته ی دنیاست بگو.

کوس رحلت کوفته شد. دوستان

را وداع کن.

آن کسان که با تو دوست بوده اند

همگان در دل خاک، خاک شده اند.

ای شما که شیدای دنیای نا پایدارید

چرا نمیدانید که به سایه ی ابر دل بستن حماقت است.

یک پاره نان خشکیده سیرم میسازد.

و یک جرعه ی آب سیرابم میکند.

تا زنده ام یک قواره پیراهن مرا می پوشاند.

و اگر بمیرم همان پیراهن برای کفنم کفایت می کند.

عربی از راه رسید تا شعری را انشاء کند و سخنی بگوید ولی امام فرمود:

- آرام باش.

و سپس به قنبر دستور داد هر چه زر در خزانه دارد باین عرب برهنه پا تحویل کند.

اعرابی گفت یابن رسول الله نمی گذارید به عرض حاجت و انشاء مدیحه افتخار یابم. فرمود نه.

و بعد این شعرها را انشاء فرمود:

ما قومی باشیم که خصلت ما بخشش است.

[صفحه ۲۰۰]

آرزوها و امیدها در مرغزار بخشش ما میچرند.

ما مهلت سئوال به سائل نمی دهیم

تا مبادا آبرویش بخاک بریزد.

اگر دریا از اقیانوس بخشش ما خبر داشت

امواجش فرو می نشست و در حرارت شرم می خشکید.

گذشته از آنچه ما در این کتاب یاد کرده ایم حضرت حسن بن علی بن ابیطالب را سخنان حکمت آموز بسیار است.

نگارنده امیدوار است که به ترجمه ی سخنان حسن بن علی توفیق یابد آنچنانکه به ترجمه ی سخنان حسین بن علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیهم السلام توفیق یافته است.

آنچه اکنون از سخنان امام علیه السلام در این کتاب یاد شده برای خوانندگان گرامی به اقتضای حجم و سبک کتاب کافیست.

پایان ۲۱ دی ۱۳۴۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹